

چون و تدبیر صفت یا حتی و و طه بر ستور در عار بر نقطه دار و نون و هم و لغت مکرر  
چه اگر در مثال اول و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و طه بر نقطه یا اعتبار قرب فتح مبادل  
قلب و ال و مبادل و عشم و و دقت شود و معلوم میشود که ترکیب او در اصل  
بان خواست باید و ال و در رخا اگر نون قلب بم و بایم بر عشم شود معلوم  
نمیشود که اصلش دویم بوده یا بم و نون و از جمله که ادغام موجب اشتباه است  
و ر و طه در مصدر این دو فعل و تد و و طه آبر وزن و و دقت نمی شود بلکه فتح  
نا و طه بگویند چه اگر با سکون آنها ادغام سختی نشود و نقل خواهد بود و اگر ادغام  
مشبه خواهد شد بر مصدر و و د از جمله بعضی عربان درین دو مصدر التزم نموده که  
تد و طه بر وزن عده غلطید بخلاف صورتی که مغایرین موجب اشتباه نباشد  
که در صورت ادغام جایز است چون المی و المی که المی در اصل المی بوده  
بم را با نون ادغام نموند یا اعتبار آنکه میجر یا شتاب نیست و معلوم است  
که از قبل مضاعف نیست بلکه از باب عشم است چه وزن فعل مضیف  
فاد و کلمات عرب نیست و طه در اصل قطره بوده اما طه عشم شد بعد از قلب  
بطا و بمره و صل و اد یا اعتبار اسکان او و این ادغام موجب اشتباه نیست  
یا اعتبار آنکه وزن فعل ساده و بنویم در و تد بصفت یا حتی میجویر نموده اند ادغام  
را و و دقت و همچنین و ر و تد بکون تا که مصدر است نیز خوبتر ادغام نموده  
و میگویند که جمع و تد بر او تا در افع ان اشتباه است و در و طه ادغام را خوبتر

اند با اعتبار آنکه طراز حروف مطلقه است و این حروف را مقصدی بر سایر حروف است  
بعلت اطلاق و قید فی کلمه در بعضی از احوال کلمات کلمه واحده که ادغام و ان  
ثابت است و چون معلوم شد که تقارب حروف موجب جواز ادغام و عدم  
تقارب موجب عدم جواز است و بعضی از حروف متقارب بودند که ادغام آنها  
در یکدیگر جایز نیست و بعضی از غیر متقارب بودند که ادغام آنها در یکدیگر جایز است  
و اصباح با شبنام آنها بود و هم اشاره نمود باینها باین قول که کاندنم حروف صغری  
مستقر فیما بقا و نه از باده صفتها و نحو سید و لیس و عمالان الاعمال صبرها سلین  
و ادغمه نون فی الایم الراء لکرا حقه بستوها و فی الیم و ان لم تقارب بالضمیمات  
و انوار لامکان تقابلهما و قد جاز فی بعض شایع و اعقوبی و نجف هم یعنی از این  
جایز نیست ادغام ضاد نقطه دار و و او و یا و و نقطه از بر و هم و سبن نقطه دار و فا  
و رابی نقطه که جامع آنهاست صغری شفر یعنی لاغوشه لب تری در حروفی  
که در صفات نزدیک با آنهاست با اعتبار آنکه این حروف در صفات زیادی متقارب  
خود و دارند یعنی در آنها صفتی است که در مقارنات این است چه ضاد مشتمل است  
بر استغلا حتی اینکه بخرج لام میرسد و و او و با مشتمل اند بر این و هم مشتمل  
است بر غنه و ان بیرون آمدن او از است از دماغ و شین و نا مشتملند  
بر نفسی یعنی انتشار و پراکندگی آواز از راه زیادی زحامت و در مشتمل است  
بر تکرار و در حروفیکه متقارب آنهاست در خارج بچک از صفات نیست پس

پس ادغام انحراف و غیر این موجب برزاق این صفت نیست چه در حال  
ادغام باید که منقلب شود حرف اول بحرف ثانی و انحراف را در مثل خود  
ادغام میکنند باعتبار مماثلت و عدم تفاضل و چون بحسب ظاهر انحراف  
شکسته بشود مثل سید و لته در اصل سیود و لویه بوده اند و او را باید غم  
شده هم جواب گفته که این ادغام نمی‌تواند از باب ادغام ثلثین است  
بمقتضای این چه قلب او را درین دو مثال از راه اعلال است نه از راه ادغام  
چه اعلال مقدم است بر ادغام و در قواعد اعلال دانسته شده که اجتماع او  
با او سکون سابق موجب قلب او است بیا و بعد از اعلال و باید بشود  
و ادغام ثلثین متحقق می‌شوند و در این ادغام ثلثین جایز است چنانکه معلوم  
و چون نیار این قاعده لازم می‌آید که ادغام نون در نون در او و او با  
جایز نباشد باعتبار آنکه نون فیصلتی دارد که در اینها نیست که این عبارت  
از غنه است و بحال آنکه این ادغام را انحراف می‌گویند و ازین نیز غیری است  
و در جواب گفته که جایز است ادغام نون در لام از جهت آنکه نون منقسم است  
بر رفع صوتی که این ناخوش است و ادغام او موجب نهایت اختلاط و اذلال  
رفع صوت او است و شیخ رضی در مقام اعتراض بر این جواب گفته که اگر رفع  
صوت ناخوش است نه آنکه این با اختلاط و نون نیز ممکن است پس اجتماع با علم  
نحو ابدال و از قبیل اختلاط این هرگاه جمع شود باقیات و کاف و دال و چنانکه

خواهد بود برتر است که جهت جواز ادغام نون در لام چنین گفته شود که نون  
 را از مخارج است یکی و همچنین دیگری خشمم را خراج آواز از در خروج  
 موقوف بر نهایت اعتماد است چه اعتماد بر دو مخارج اولی است  
 از اعتماد بر یک مخارج پس هرگاه بعد از آن حرفی باشد که مادر بلع  
 باشد چون لام و را یا در صفات نزدیک باشد چون هم که آن نیز متصل  
 است بر عینه و مانند او و یا که با نون شریکند در اینکه از حروف مجزوه  
 و مابین شده بده در نحوه اندر در صورت ادغام تناسب به احتیاج و  
 نون جهت رفع بلندی او از مقصود است و تقارب مخارج و صفات  
 مقتضی نهایت زخاست و آن عبارت از ادغام است و از جهت  
 اگر بعد نون حرفی باشد که تقارب او نباشد نه دو مخارج و در صفات  
 چون قاف و مثل او جهت رفع بلندی او از اکتفا با تخفیفی شود و اخراج  
 آن از مخارج خشمم و خشمم و نون خفه که عبارت از عینه است  
 حاصل میشود و نیزه نفع نون و سکون یا بوی یک نقطه و قعر او بی نقطه  
 و ما رفع صوت معنی را گویند و همچنین جابز است ادغام نون بسبب تنگی هم  
 هر چند که تقارب نیستند یا اعتبار استراک درین صفت که عینه است  
 بدانکه ذکر جواز ادغام نون در هم احتیاج معذری ندارد و درین مقام  
 ذکر او جهت رفع اعتبار اقصر نیست بلکه مثبت مذکور شد چنانچه شرح رضی

تصریح نموده و همچنین جایز است ادغام نون در یاء و نقطه از زیر و اولو  
باعتبار آنکه ممکن است نهاد نون عنه او یا یا و و او سبب بستنی که در آنهاست  
چون من بوم ومن و مثل و بعضی از قرائت نیز نموده اند از غام حروف صغیر  
سفر را در مقاربت آن و بعضی شایم بسکون ضاد و کشیدند شین  
سبب ادغام ضاد در سین در عوفی و کشف بهم باد غلام را در لام و فاء  
در با خوانده اند و بعضی آن قرائت را عمل بر افتخار نموده اند از غام نام  
چه بر تقدیر ادغام در بعضی شایم انشاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید  
و الحروف الصغیر فی غیر الفوات الصغیر منها و لا المطبقة فی غیرها من  
غیر اطباق علی الاوضح و لا حروف حلق فی ادخل منه لا اله الا فی العین  
و اظهاری و من ثم قالوا از کجور داد از بخاره و همچنین جایز نیست ادغام  
حروفیکه شتمند بر صغیر یعنی سین بی نقطه و صاد بی نقطه و زاء نقطه دار  
در غیر این حروف چه بر تقدیر ادغام در غیر این حروف صغیر که مطلوب است  
در آنها بعلی محو اند و جایز نیست ادغام حروف مطبقة یعنی صاد و ضاد  
بی نقطه و با نقطه و طاء و ظاء بی نقطه و با نقطه در غیر این حروف بدون اطباق  
اطباق نابند سبب اضمح بلکه انباء اطباق اضمح است چه اطباق از  
این حروف معتبر است و بر نعت غیر اضمح چنین ادغامی مجوز است مثلاً در  
قرط اضمح ترک ادغام طاست در زاء بدون اطباق و در ادغام



آنها در غیر خودشان با القاء اطلاق مجزور اضعف است چنانکه الی یوم در معرفت  
 چنین قرائت موده و جابر نسبت ادغام حرف حلق در حرف حلقی که  
 مخربش داخل تر باشد در حلق چه لازم خواهد آمد ادغام اسهل و اقل  
 باعتبار آنکه هر چند مخرج حرف حلق با قضای حلق نزدیکتر است و حرف  
 سنگین تر است و این موجب نقل است مگر خاوی بی نقطه که ادغام آن  
 در عین بی نقطه و ما مجزور است باعتبار زیادتی قرب مخرج آن با مخرج آنها  
 هر چند که مخرج آنها با بس تر است لیکن در حال ادغام حرف ثانی سبب  
 بحرف اول میشود و برخلاف قاعده ادغام هر قاعده انقلاب حرف است  
 بحرف ثانی و از این جهت در ادغام عتوق و اذبح موده گفته اند از تجزیه میشد  
 حاسب ادغام حاد در عین و او بخانه ششم در حاسب ادغام با در حاد  
 و درین دو ادغام حرف ثانی را قلب الحرف اول موده اند با آنکه  
 قیاس مصطفی عکس بود از جهت آنکه عین و ما سنگین ترند از حاد و ما  
 است قلب اخف با ثقل و اگر حرف اول مخربش با یکن تر از حرف  
 ثانی بوده باشد در صورت ادغام مجزور است چه حرف اول سنگین  
 تر خواهد بود و منقلب بحرف ثانی و با او مدغم نمیتواند شد و چون مع  
 بیان موده قاعده ادغام مقارین و سرابط از او بیان نمود بعضی از مخرب  
 را که با وجود تفاوت در آن ادغام جابر نسبت شمرع بر آن قاعده موده

حدوثی را که در راه تغلب ادغام در آن جاری است باین قول که غایبها فی الحاضر  
والعین فی الحاضر والحادی فی الحاضر والعین بقسمها سارین و جابر من و خرج عن النار  
والعین و الحاد و الحاد حرق العین و انقاف فی الکاف و الکات فی القاف و بحکم  
و اینست و السلام الموعظه تدغم و یجاب فی شمسها و فی ثلثه عشر و غیر الموعظه ادغامها  
لازم فی تخویل ران جابر فی البواقی بدانکه از حرکت حلق ادغام بنزد درشل و مقار  
مجبور نیست نه در شلس و نه در مقارشش چه بر تقدیر ادغام او در شلس یا جابر باید که  
که نانی شوک شود چنانکه مدغم فیه البته متحرک است پس باید که منقلب بنزد شود  
پس مثل او نخواهد بود پس ادغام نمیلند در الف ممکن نیست و هرگاه الف با  
مثل خود تواند مدغم شود یا بمقارشش نیز نمی تواند مدغم شد چه ادغام در  
مقاربین نباشد مگر بعد از آنکه تمیلین برگردد چنانکه مذکور شد و غیر اینها  
مدغم میشوند در مقاربتان بعضی که مذکور میشود پس ادغام ما در حاوی بی نقطه  
جائز است چون اجهلاما بسكون باشد مدعا و شیخ رضی گفته که ترک ادغام  
بهتر است چه تصبیغ در حلق در یک کلمه خلاف اصل است پس در دو کلمه  
نیز چنین است و ادغام نیز خوب است باعتبار نهایت مرتب خارج عما و ما  
و اشتراک در همس در حوادث چون حاد عین بر دلی نقطه و ادغام عین  
بی نقطه در حاوی بی نقطه چون ارفع حاتم و سببه گفته که ادغام و ترک ابو  
برود عین و ما جائز است و ادغام حاوی بی نقطه در ما و عین بی نقطه چنانکه

نزدیک شود در آنجا که داد و بخشید و از قیاس است ادغام ها در جنس بلیغ آمده  
 چنانکه ابو عمر و منی راجع عن انار بکون حاد و تشدید یعنی خوانده و شیخ رضی گفته که غلام  
 جنس در این نیز جایز است لیکن بطریق قلبی و در جای بی نقطه چنانکه در معجم و معجم  
 محم و می خوانده اند تشدید بر حاد و اظهار تشدید آمده و جایز است ادغام جنس نقطه دار  
 در حاد نقطه دار چون ادغام خالدا تشدید بر حاد و ادغام حاد در جنس نقطه دار نیز جایز است  
 با اعتبار شدت قرب مخرج هر چند که مخرج جنس ادخل است در حلق و درین ادغام  
 ادغام را در علایت نموده اند و حار که حرف اول است یعنی که حرف ثانی است  
 بر گردانیده اند و جنس را عقب نهادن خوانده اند چنانکه در ادغام حاد با جنس بر روی نقطه  
 جنس میگرداند یا بقتضای آنکه مخرج حاد و جنس نقطه دار بر زبان نزدیک است پس نقل  
 باقی حروف حلق با ایشان نیست و شیخ رضی عکس این ادغام جنس را در حاد  
 بجز نموده چون ادغام خلفا تشدید بر حاد از سبب حکایت نموده که آن است  
 این ادغام را بهتر میدانند و از غیر حروف حلق جایز است ادغام قاف در کاف  
 چون حلقم تشدید بر کاف که بر عکس نیز جایز است چون کاف خال تشدید  
 قاف و ادغام هم در شین نقطه دار جایز است چون اخرج شاه تشدید شین  
 شیخ رضی گفته که ابو عمر و جیم را ادغام نموده در تاء و کریمه دی المعارج حاج  
 و این مادی است و ادغام شین نقطه دار در مقار شین جایز نیست و از ابو عمر  
 و منقولست که آن شین را در شین بی نقطه ادغام نموده در کریمه فی التور



سبلا و سین را نیز در شین ادغام نموده در کلمه العرس الکرسی سبلا یا الکرسی  
سین از حروف صغیر است و مذکور شد که ادغام حروف صغیر در غیر آنها جایز  
نیست و علتش آنست که بر دو حرف لغزش اند پس گویا که تخرج هر دو  
یکی است و نجات بصرفون ادغام سین را در شین و عکس آن همچنان را  
تجرب نموده اند و لامی که موقوف یعنی موجب تولیف مدخولش شود در حروف  
ادغام او در لام چون اللهم والیتین و در سیزده حرفی دیگر یعنی تا و و نقطه  
از بالا و تا و نقطه دو ال و ذال می نقطه و با نقطه و را و زای بی نقطه و با نقطه  
و ضا و ضا بی نقطه و با نقطه و نون باعتبار قرب مخارج آنها یا تخرج لام  
زبان است بجز از ضا و نقطه دار و شین نقطه در آنهاست که ضا چون رخا و  
دار و استظهار عارض او میشود اما که متصل می شود بخرج لام و همچنان سین  
بسیب استطاله متصل میشود بخرج طایر بی نقطه و طایر باللام قریب بخرج  
است و لا بیکر و از حروف تولیف بنوده باشد ادغام آن در را و بی نقطه لازم  
در مثل بل ران یعنی بر جا که جمع شود لام بل و بل و قل و پس را و بی نقطه در قرآن  
مجد و پس و در غیر قرآن این ادغام لازم نیست بلکه تفرق از اظهار است و همچنین  
ادغام این لام در غیر از آن سیزده حرف لازم نیست مطلقانه در قرآن مجید  
و نه در غیر آن بلکه احسن است از اظهار و النون آن کلمه مدغم در جوابی خرد و چون  
والا فاعلها غنما فی الواو و الیا و ذها بهما فی اللام و الراء و قلب سبحا قبل الیا و

و بعضی فی غیر حروف الحاق قبکون طها حشیه احوال و المثلث که تنغم جواز و نون اگر کن  
است واجب است ادغامش در حروف بر ملون یعنی یاء و ذ و نقطه از زیر و زار  
بی نقطه و لا تم و ا و نون چون من یوم و من ربیک و من یاء و من لین و من مال  
و من نور لیکن افعص القبا غنه است که مقصود است در نون در صورت ادغام  
در و او و یا و عدم القبا غنه او در صورت ادغام باللام در او در صورت ادغام بهم  
و نون لازم است بقبا غنه و واجب است قلب نون ساکن بهم بر کاه ان نون  
میش از یاء یک نقطه بوده باشد چون غیر من یاء و لازم است اخفاء نون  
یعنی انقضاء نون یعنی بخششی که نون خوب ظاهر نشود در صورت ادغام او بیا و  
حروف ماعدای حروف حلق و حروف بر ملون پس نون ساکن بر پنج حالت  
میباشد اول واجب با حروف بر ملون دو القبا غنه با و او و یا بهم عدم  
القبا غنه باللام در ا چهارم قلب او بهم و یا پنجم اخفاء او یا غیر حروف حلق  
و بر ملون و اگر نون متحرک است جایز است ادغام او در حروف بر ملون  
بعد از اسکان نون بهمان تفصیلی که مذکور شد در القبا غنه و عدم او القبا  
والدال و الدال و التاء و الثاء و یاء و یاء و فی الصاد و الذی و البتن  
و جایز است ادغام بر یک از طاء و ظا که از حروف مطبوعه اند و دال و ذال  
بی نقطه و نقطه دار و تاء و ذ و نقطه اریا و تاء و تاء و یاء و یاء و یاء و یاء  
حروف بر یک از بخود و شش گونه در صاد بی نقطه و ذ و نقطه و ذ و یاء بی نقطه  
که عبارتند

که عبارتند از حروف صغیر باعتبار قرب و خروج دادغام حروف صغیر در این نشانش <sup>۳۲</sup>  
 و غیر آنها باین نسبت چه برین تقدیر صغیری که مقصود است در این سه حرف فوت  
 میشود و بیش از این یعنی گفتند که این نشانش حرف در ضاد و شین با نقطه نیز در غم میشود  
 لیکن این ادغام کمتر است از ادغام آنها در یک دیگر در حروف صغیر باعتبار خروج  
 این دو حرف چه خروج این سه حرف طرف زبان است و خروج این دو حرف نیاید  
 و مثلاً جواز این ادغام است که بعین استطاعه که درین دو حرف <sup>ج</sup> <sup>ش</sup> <sup>ن</sup>  
 یکشد تا نزدیک به طرف زبان و حکم قرب الیخرج بهم میرسانند و چون پیش  
 ازین مذکور شد که ادغام حروف مطبقه در غیر جائز نیست بدون ابقاء لطاف  
 بنابر اضعف و در اینجا بیان نمود جواز ادغام طاف و طار را در الحروف دیگر و ازین  
 دو حرف چنین استفاده میشود که در صورت ادغام طاف و طار باید که صفت اطباق  
 باقی ماند بنابر اضعف و مصحح خود باین معنی را بقی نبود بر سبیل اعتراض میگوید و الا  
 خوف طت ان کماں معه ادغام نحو اتیان لطاف و آخری و جمع بین ساکنین <sup>ج</sup> <sup>ش</sup> <sup>ن</sup>  
 عنده لکنون فی من نقول و بفضل این اعتراض راجع نمیشود بقیاس ششبار  
 بی که بغض تبائی در این سستی و سبب بغض مقدم نموده باشد و حاصلش آنکه  
 اگر اطباق با وجود ادغام حروف مطبقه باقی نماند باشد لازم می آید ابقاء  
 ساکنین علی غیر حده چه بر تقدیر ابقاء اطباق حروف مطبقه نیز باید اعماد شوند  
 باعتبار آنکه اطباق صفت این حروف است و بدون آنها ممکن نیست پس لازم می آید

اجتماع در مساکن در احوالت مثلاً یکی طایفه ای که منقلب بتیاری و یا مدغم شده و دیگر  
 طایفه ای که از جهت قبضه اطباق آورده اند و چون جواب ازین اعتراض نیست  
 گفت باین روش که بر تقدیر بقا و اطباق لزوم ایجاد طایفه ایست چه  
 ممکن است بقای اطباق بدون حرمت مطلقه چنانکه غنه که عارض نون میشود  
 بدون نون یا بقیام مدغم از جواب گفته که بخلاف غنه الشون فی من بقول حاصل  
 این جواب آنکه قیاس مع الفارق است چه قبضه غنه موقوف بر نون نیست  
 باعتبار آنکه غنه از چشم سوم است و نون از دین و میان ایشان تلازم نیست  
 بخلاف اطباق که آن عبارت است از بلند کردن زبان بخالدش از کام  
 بلام هنگام غنط بحر فی و آن در حال تلفظ بحر و مطلقه صورت می بندد و کسب  
 تلازم است میان اطباق و حرمت مطلقه و الصاد و الزای و سین مدغم میهن  
 فی بعض فغان و عمت الصاد فی اجتهاداً و بی القیام و الاطباق کام و دیگر  
 بی نقطه و زای نقطه دار و سین بی نقطه مدغم میشوند در بر مکرری باعتبار قریب  
 باشد نزدیک در فضیلت ضعیف لیکن هنگام ادغام صاد در آن دو حرف دیگر  
 بهتر بقای اطباق اوست بحال خود و در غیر خود مدغم میشوند باعتبار لزوم  
 فوات جعفر چنانکه قبل ازین دانسته شد و الباقی فی الهم و القاد و جابر است  
 و ادغام با و یک نقطه و زینم و فاد و پس باعتبار قریب مخرج بعد از آنکه  
 یا اگر متحرک باشد چون یغزب من یثا و یغزب فی النار شدید مدغم و فاد

و بی سبب ادغام و تدریج تا از فعل فتعال قبل و قبل و علیهم موصول  
 و مقشون و مقشون و قد جاویدین اتباعا و جایز است ادغام تا از فتعال  
 در عین الفعل هرگاه عین نیز نبوده باشد چون اقبل و بر تقدیر ادغام دو  
 وجه دران جایز است یکی نقل حرکت تا از فتعال یا قبل سبب حرکت قبل  
 و پس قبل بفتح قاف و تا آمده گفته میشود بنا برین در مضارع اقبل  
 بفتح حرف مضارع و قاف بر دو کسره تا آمده گفته میشود و در اصل  
 تقبل بوده و سبب نقل فتح تا از فتعال یا قبل و ادغام او در تا و عین الفعل  
 چنین شده و اسم فاعل او متقبل بفهمیم و فتح کاف و کسره تا آمده  
 می آید و اصلش متقبل بوده بکون قاف و فتح تا از فتعال و کسره تا  
 عین الفعل با علل مذکور چنین شده و در جمع او گفته میشود مقبلون  
 بفتح قاف و کسره تا آمده و طریقه اعلال او واضح است و دوم حذف  
 حرکت تا از فتعال بدون نقل او یا قبل و چون بنا برین اتفاق است که  
 لازم می آید میان فاعل و فعل و تا از فتعال جنبه رفع آن فاعل میشود  
 بسبب کسره فاعل جناب بهره خواهد بود و بهره و صلی می افتد پس در یاضی فعل  
 بکسره قاف و فتح تا آمده گفته میشود در مضارع قبل بفتح با و مضارع  
 بنز جایز است متابعت قاف چنانکه در قرارت امن و مهدی بکسره و تا  
 آمده و در اسم فاعل متقبل بکسره جنبه متابعت قاف جایز است و تدریج



که صورت مضارع عادت بگیر نموده چنانچه غیر تنایعت قاف جازمیت و وزن  
 است که صورت مضارع عادت بگیر نموده و چنانچه تنایعت نیز جازمیت در  
 جنبه تکمیل مخاطب و مضایق موزن از تعلیم اعلم و تعلم بگیر نموده و یا نیز خوانده  
 اند لیکن تا که علامت تنایعت مذکور است مکتوب نمیشوند بدون داعی بگیر  
 چون تنایعت در قتل مضافت بهم در رسم فاضل که آن هرگز مکتوب نمانده  
 و بنمودن بگیر هم تنایعت عین شاذ و نادر نیستیر گفته که بعضی  
 از عربیان تجویز نموده اند خلاف حرکت تاء اول را بدون آنکه فاعل بفعل  
 متحرک میشود و اشیاء دو ساکن یعنی فاعل و تاء مدغمه را در باب  
 جازم دانسته اند درین وجه بسیار ضعیف است و ظاهر است که ایشان  
 قایل به اخلا حرکت فاشده باشند نه اسکان تام یعنی فاعل  
 را میان ساکن و متحرک خوانند باینکه این ادغام جازم است نه واجب  
 و سهویه گفته که ادغام واجب نیست در مثل اقتتل باعتبار آنکه تاء دوم  
 لازم تاء اول نیست چه ممکن است که عین الفعل حرفی دیگر بوده باشد چون  
 از جمع پس فلین کو یا در و مکه و رخنه و چون اول متحرک است پس  
 بزرگ ادغام سهواً خواهد بود و اگر فاعل باب افعال نبوده  
 باشد در بعضی ادغام تاء و تاء افعال واجب است چون اگر  
 و اگر تاء چهار تاء اول در بعضی صورت ساکن است و اگر تاء چهار تاء  
 باشد

باشد ادغام او در ثانی واجب است مطلقا خواه در یک کلمه بوده باشند و خواه در دو کلمه  
 پس هر چند که ما را اول در تقبوت نیز لازم ما را افتعال نیست مابعدا را که فاعل نیز  
 میباشد و غام واجب خواهد بود و بر کاه عین الفعل باب افتعال قلب ال و بدل  
 عین مدغم میشود و از این چون مردقین که در اصل مردقین بوده و بسبب ثانی ال  
 مردقین بحصول پیوسته و بعد از آن یکی از آن دو وجه اعلایی در اصل معلوم شد  
 مردقین بضم هم و فتح را و کسر او کسر ال شده حاصل شده در خصوص مردقین  
 هم را خبر آمده به سبب هم و بر هم ال افتعال و جواو علی الوجهین ثانی و ثانی و  
 مدغم منجما الین شاذ اعلی الشاذ نحو اسمع لا تنوع و اگر فاعل باب افتعال  
 تار سه نقطه بوده باشد در مضمر است و غام این تار در افتعال و درین  
 ادغام دو وجه جابر است یکی قلب حرف تار اول یعنی تار فاعل تبار و ادغام او  
 در تار افتعال چون تار یکسر بخره و فتح تار دو نقطه شده و بخره و در اثر بی نقطه  
 که در اصل تار بر بوده بکسر بخره و سکون تار سه نقطه و تار دو نقطه یعنی اگر  
 ثانی و اول منقلب ثانی و بان مدغم شده و دوم قلب حرف ثانی یعنی تار افتعال  
 با اول یعنی تار سه نقطه مابعدا اصالت اول در باقی ثانی چون تار یکسر بخره  
 و فتح تار سه نقطه شده که در اصل تار بوده تار سه نقطه و فتح تار دو نقطه  
 منقلب تار سه نقطه و با او مدغم شده و اول انقض است چه حرف اول مدغم  
 میشود و حرف ثانی پس نه است که آن منقلب ثانی یکن وجه ثانی نیز در ادغام

استعمال شده و هرگاه قاعده فعل باب افعال پسین بی نقطه بوده باشد در صورت  
 اظهار در حروف است چنانکه در قرآن مجید واقع شده و من هم میسبح فاست  
 لما یوحی و بعضی ادغام را نیز خوب نموده اند لیکن بطریق قلب ثانی یعنی باور  
 پسین و میگویند استعسج شد و پسین و در آیه کریمه نیز چنین خوانده اند و  
 پسین تباها یزینت و التبع در استعسج نمیتوان گفت چه برین تقدیر صغری  
 که مطلوب است در پسین فوت میشود و علت جواز ادغام تقارب مخربین  
 باشد اگر در پسین چه پسین دتا هر دو از حروف صغیره اند و مراد مفسر از نقطه  
 شاذ اعلی است و ادغام بطریق قلب ثانی است باول چه این ادغام شاذ است  
 چرا که از حروف صغیره است و البته شاذ که جودت صغیره در غیر خود مرسوم نمیشوند  
 و بر تقدیر ادغام قلب ثانی با دل نیز شاذ است و قیاس عکس است  
 و تقاب بعد حروف الاطباق طارقه غم صیحا و جویاتی اطلب و جوارا  
 الی حصن فی اصطلم و جارت التلی فی زلطل احبابا فی ظلم و شاذ اعلی  
 باشد فی اصطلم و اضطرب لا تمناع بطبر و اطرب و هرگاه قاعده فعل باب  
 افتعال یکی از حروف مربوطه یعنی صاد و ضاد و ط و ظ و ذ باشد و در پسین  
 قلب تار افعال بطاچه اگر تا بحال خود باقی باشد ادغام حروف مربوطه در  
 موجب قوت اطمینانست که مطلوب است از حروف و اگر ادغام نشود  
 تلفظ آن حکم شکل مورد وجود با اعتبار غریب مخارج حروف آنکه در حروف

بان حروف

بیان حروف در صفات پنجم تا از حروف شدید است و حروف نبطیه لغیر از طاء  
 بی نقطه مرسوم بر خاوندند و تا از حروف مرسوم است و طاء و طاء و صا و دار  
 اینچنین در بعد قلب تا از افتعال لطا اگر فاطا است ادغام و در جبه میشود  
 باعتبار اجتماع ثلثین پس در لظا بعد از قلب تا با طاء نقطه میشود و لظا  
 با ادغام طاء و در طاء و اگر فاطا نقطه در نقطه بوده باشد در مصورت بعد از قلب  
 تا از افتعال لطا سه وجه جایز است یکی ترک ادغام و اظهار در حروف  
 چون اضطلعم که در باصل متصل بوده و تا از افتعال منقلب بظا شده دیدم  
 قلب حرف اول یعنی فاء و الفعل که طاء است بحرف ثانی یعنی طاء یکدست  
 از تا از افتعال پس در اضطلعم کفنه میشود و اظلم تشدید طاء بی نقطه قلب  
 حرف ثانی یعنی طاء بدل از تا از افتعال با اول یعنی طاء نقطه دارد و ادغام  
 آنها در یکدیگر پس در اضطلعم کفنه میشود و اظلم تشدید طاء با نقطه و این  
 سه وجه درین قول شاعر حکایت شده که هو الی و الذی یعطی ثانیه  
 عفو و اظلم اجانا منیظلم باظهار طاء با نقطه و طاء بی نقطه و در ردای  
 دیگر درین شعر فیظلم آمده تشدید طاء نقطه دارد و در بعضی ردایات درین  
 شعر فیظلم نیز آمده تشدید طاء بی نقطه و اگر فاء الفعل صا و باضا و بوده باشد  
 در مصورت اظهار پیش از ادغام آمده چون اصطر و اضطر و ادغام  
 بنشر ثانی یعنی طاء و بنشر قلب ثانی یعنی طاء بدل از تا بحرف اول

یعنی صاد با صاد نیز آمده چون امر و اضرب نشدند صاد و ضاد که در اصل با  
 و اضرب بود اند و سبب قلب تار افعال بجا اضبط و اضطر بعل آمده  
 و سبب قلب تار افعال بجا اضبط و اضطر بعل آمده و سبب قلب  
 تار افعال بجا اضبط و اضطر بعل و سبب قلب طاء حرف اول و ادغام  
 آنها با یکدیگر چنین شده اند و جابر است ادغام بطریق معارف و قیاس  
 یعنی قلب اول بجا و ادغام و نمیتوان گفت بطریق اطرب چه بر تقدیر  
 صفر که مطلوب است در صاد لی نقطه و استطر که معضود است و ضاد  
 با نقطه فوت میشود و وجه مصر این ادغام راست و برش از نامیده ضاد که بعضی  
 از شرح گفته اند اینست که صاد از حروف صغیر است و ضاد از حروف مشغور و مش  
 دانسته شد که حروف صغیر در عمر خود و حروف صغیر در مقارب خود و مشغور  
 پس ادغام حرف اول یعنی صاد و ضاد در حرف ثانی یعنی طاء جابر خواهد بود و جابر  
 ادغام قیاس معنی حرف اول است حرف اول است بحرف ثانی بعکس پس شد و  
 متحقق است و ثقلب مع الدال و اللال و الزای و الا قد علم و جویاتی از آن  
 و قویای او کرد جا و ذکر و از ذکر و صغیر فانی از آن کما متبع او ان و اگر فاعل  
 باب افعال بدل دال با دال و زار با نقطه بوده باشد در بصورت و حجت  
 قلب تار افعال بدل از جهت مخالفت با بان حروف چه تا موصوف شدت  
 و دال نقطه دار و زار با نقطه موصوف شدت و دال نقطه دار و زار با نقطه موصوف



برخواهند و تا نصف پیش و آن سه حرف بجز دو موافقت دلال بنا در فتح با دال  
 و ز در هر بیت و بعد از قلب تا بدال و اچیس است ادغام هر گاه فادال بوده باشد  
 با مبتدا راجع ثلثین چون اذان که در اصل اذمان بوده و آن مبنی ماضی است  
 از باب افعال از دین و اعلش اذین بوده و یا باعتبار حرکت و انقباض با قبل  
 منقلب یافت شده و اذمان فعل آمده و چون فادال است تا منقلب بدال مبادال  
 در ضم و اذن حاصل میشود و اگر فاء الفعل ذال با نقطه بوده باشد در صورت  
 اظهار بر دو حرف جایز است چون اذکر لیکن اقوی ادغام است بطریق قلب  
 ثانی و گفته میشود و اذکر تشبیه دال بی نقطه و جایز است عکس آن یعنی باب  
 مانی با ول خیا که اذکر تشبیه بدال با نقطه نیز آمده و ضعیف است ادغام هر گاه  
 فاء را با نقطه بوده باشد لیکن بر تقدیم ادغام مانی منقلب با ول میشود و در  
 اذان ازین تشبیه فاء را نقطه در گفته میشود و عکس یعنی قلب لیل ثانی جایز  
 و میشود آن گفت اذان جهت آنکه برین تقدیر ضمیری که مطلوب است در را  
 حوت میشود و اذان در اصل اذمان بوده و آن ماضی از باب افعال از دین  
 است و در اصل اذین بوده و یا در حرکت یا قبل مفتوح منقلب یافته شده چون  
 فاء الفعل را و نقطه در است تا افعال بدل بدال شده و اذان فعل آمده  
 و بعد از این دال منقلب بر او بار انداخته شده و نحو جبط و حطوط و غیره و در حقیقت  
 و حقت و قرت و عرت نهاد و گاه نشسته میکند تا ضمیری را که در آخر اصل باشد

تبار افعال با جملات که تا ضمیر فاعل بنزد خود آمده است چنانکه تا افعال حرکت  
پس برگاه بعد از حرفی واقع شود که اجتماع آن بان ناخوش باشد در مثل حرکت  
یعنی بر جاز تا ضمیر حرکت اطلاق باشد تا اقلب طایفه باشد چنانکه تا افعال  
چنین باشد و در مثل حرکت و عدت یعنی بر جایش از تا ضمیر ذال باز با نقطه  
باشد تا اقلب دال می کشد و همچنین گاه پیش از تا ذال با نقطه بوده باشد  
چون عدت تا و متقلب بدال میشود چنانکه تا افعال چنین باشد و بعد از  
قلب اگر اجتماع ثلثین لازم می آید چنانکه در ضبط دَعْد و دَعْم و دَعَم و دَعِم خواهد  
بود و ضبط دَعْد تشبیه بر تا دال گفته میشود و اگر حرف اول ذال با نقطه باشد  
در بنصورت ظاهر است که آن سه وجهی که در او ذکر مذکور شد در اینجا نیز  
جاری باشد لیکن هر یکی در کلام شرح بنظر نرسیده درین باب و اگر حرف  
سابق بر طاء حرکت صفر بوده باشد چون حَصَّ و قَرَد و مَقْبُورَت اولی  
ترک ادغام ترک ادغام است و اگر ادغام واقع شود بطریق قلب حرکت  
بحرف اوست و حَصَّ و قَرَد تشبیه بر صاد و طاء از انقضه خواهد شد چنانکه در  
تا افعال مذکور شد نهایت این ادغام شاذ بر شاذ خواهد بود و ادغام  
حرف صفر در آخر خود شاذ است و بر تقدیر ادغام قلب حرکت ثانی بحرف  
اول نیز شاذ است و اصل تشبیه تا و ضمیر تا افعال نیز شاذ و قد در علم  
تا و ضمیر تا و ادغام و بس قبلها بیان صحیح و ما بر تفضل و تفضل

۲۴  
بنما در غمینه انشا رفت بجزیره الوصل ابتدا بخوابد و او از بنواذ انما قلوا  
داد او بخوابد و عظامها مع بقا و صوت البین ناد و برگاه در اول  
مضارع باب فاعل و تفاعل و دو با جمع شوند چون تنزل تنزل و انزل  
در حال وصل انها بلفظ دیگر که پیش از انها بوده جایز است ادغام  
ان دو تا در یکدیگر بشرط آنکه پیش از ان حرف صحیح ساکن بوده باشد  
خواه حرف علت ساکن باشد چون قالوا انزلوا و انشبد و ناد و خواه حرف صحیح  
متحرک چون قال انزل و قال تنزل و انشبد و ناد اما در حال فعل جابرست  
در بنصورت بر تقدیر احتیاج بهیره وصل خواهد شد و بهیره وصل بر فعل مضارع  
داخل نمیتواند شد باعتبار آنکه حرف مضارعت معقضي صادرند و همچنین  
در حال وصل اگر پیش از ان حرف صحیح ساکن باشد ادغام جایز نیست  
چه در مثل بدل تنزل بر تقدیر ادغام انفاذ ساکنین علی خبر حده لازم خواهد  
آمد و در ماضی باب فاعل و تفاعل برگاه بعد از تا یکی از نسبت حرفی بوده  
باشد که مخارج انها نیز چون تا حرفت زیانت یعنی طایری لفظ و دال صاد  
و سین هر چهاری نقطه و زاد و طاء و ذال بر سه با نقطه و تا و سه نقطه  
در بنصورت جایز است ادغام ناد و ان حرف بطریق قباس معنی  
بقلب تا با حرف و بعد از قلب و ادغام در حال وصل این بکار نشماران  
محتاج بهیره وصل نخواهد بود چون قال طبر و اگر در اصل قال طبر و اولو در

بوده مگر آنکه حکم سابق حرف آخرش صحیح ساکن بوده باشد که در صورت اصلاح  
احتیاج به نزه وصل خواهد بود بل بطور دیگر است و این واقع شود در صورت  
نیست احتیاج به نزه وصل خواهد بود چون بطور دیگر است و این واقع شود در صورت  
در اصل بطور دیگر است و این واقع شود در صورت  
و ادغام و اول خلل نزه وصل چنین شده اند و در باب استغفار کلاماً  
بیاوردی از آن بحث حرف جمع شود و ادغام تا در آنها جایز نیست خواه  
اینها ساکن بوده باشند چون استغفار و استغفار و استغفار  
اینها چه بر تقدیر سکون اینها شرط ادغام یعنی تحرک حرف ثانی  
مقصود است و بر تقدیر تحرک اینها است و ان اگر چه ظاهر شرط  
موجود است لیکن فی الحقیقت مفقود است چه فاء الفعل باب استغفار  
بحسب اصل ساکن است و هرگاه بحسب احوال متحرک شود حکم  
ساکن خواهد بود و دیگر آنکه در استغفار مثلاً اگر ادغام یافت شود  
لا محاله باید فتح تا بین منقل شود و الا التقابلی ساکنین لازم  
خواهد آمد و سین استفعال بر کز متحرک میشود و بنابرین در کرمه  
فما استغفروا ان بطور ادغام در طایفه جایز خواهد بود و در قرارت نزه  
فما استغفروا بکونین و نشدند تا بطریق ادغام تا در طایفه  
صوت سین تا در مخالفت قیاس خواهد بود و دیگر آنکه در مضارع

در باب تفضل و تفاعل بر تقدیر اجتماع و تاد و عام لازم نیست بلکه جابر است  
چنانکه محسوب دانسته میشود چون مع خارج شده از قواعد و عام بنا  
نمایند بقواعد حذف را باین قول که الحذف الاعلایی و الترخی قد تقدم  
و جابر غره فی تفضل و تفاعل و فی نحو است و رحبت و خلعت و استطاع و استطاع  
و جابر شمع و قالوا یبغیر و علما و فی نبی البغیر و علی الحار و من المار و اما  
نحو یسبح و فی فتا و و علیه جاز و فی الله فیما و الكتاب الذی تنزلوا الخلاف  
بگویند فانه اصل و بستمند من استخمد من استخمد و قبل ابدال من نمانند و بستمند  
و نحو یبغیر و فی و فی و فی قد تقدم و اما که حذف جهت تضعیف بر سه نوع  
است یکی حذف الاعلایی یعنی حذف که نشاءش اعلال بوده باشد چون  
حذف عین الفعل و فعلن و یلن و مانند آنها چه فعلن در اصل فعلن بوده  
و او را باعتبار حرکت و القیاح با قبل منقلب یافته شده و و الف و بعت  
النفار ساکنین افتاده و این قسم در باب اعلال دانسته شد و دوم حذف  
تخریجی یعنی حذف از هر کلمه جهت تخریم چون حذف اخ و سادی در انکس  
و حذف لام الفعل در بر و دوم این قسم نیز در کاتبه دانسته شد و سیم حذف  
که نشاءش اعلال و تخریم بوده باشد و معهود درین مقام اینست که  
ضمیر غره در جابر غره عاید است بخلاف مذکور از اعم از آنکه اعلالی یا تخریمی بوده  
باشد و مطلب آنست که حذفی که جهت اعلال و تخریم بوده باشد و مطلب آنست که حذف



که جهت احوال و ترخیم بوده باشد و مطلب است که حدیثی که جهت احوال و ترخیم میگوید  
 بنموده باشد آمده است و مضارع باب تفضل و تفاعل بر تقدیر اجتماع در نا  
 چنانکه در منزل و شمار و منزل و شمار را یک ناکت می شود و در اینجا اتفاق  
 بر دو تامل خود نیز جایز است و ادغام نیز مجوز است فی الجمله چنانکه گذشت  
 بر تقدیر ادغام او بعد ششم است پس بر تقدیر حذف نیز باید ادب نقد و سنجید  
 گفته گمانی می افتد چه نشاء حذف یعنی نقل از و تاشی شده و دیگر آنکه اول  
 حرف مضارع و زیاد شده جهت علامت در کلام و در حرف جمع شوند که اجتماع  
 شان تا خوش و یکی علامت بوده باشد در صورت حذف دیگری لازم است  
 و حذف زاید برای علامت جایز نیست و بعضی بر دو را مجوز نموده اند و  
 مجوز حذف نقل اجتماع شلین است و از نتیجه در مثل سمت بکسر سین اول  
 و سکون سین ثانی و اشدت سکون عا و فتح سین اول و سکون دوم  
 بر وزن اگر است و ظلمت بفتح زاء نقطه دار و کسر لام اول و سکون ثانی حذف  
 احد شلین جایز است و در است مخدود و ظلمت بفتح زاء حذف احد شلین  
 جایز است فتح فاء الفعل و کسر او و فتح با و حذف او مثل می نقل حرکت او  
 با قبل و کسر قبل نقل حرکت مخدود با قبل بعد از حذف حرکت او در است  
 به سطح حذف تا و جایز و مفعول و شایع است ما جتبا کثرت استعمال این  
 کلمه و حذف حرف کفنه میشود و استللاج بکسر خرو و سکون سین یعنی طار  
 و عین

و عین و سبطیع بفتح یا در مضارعته و سکون سین و کسر طاء و یاء ساکنه و عین بدون تا  
و بعضی هتفه بحقیقت تاء بحال خود که از تنه طاء را حذف نموده اند و بسبع گفته اند بفتح باو  
مطابق و کسر طاء و نقطه از بالا بدون می دانستند که این دو طریق مبنی بر حذف  
بوده باشد که در مثل مست و نفع است که مخدوفت با مثل اولت یا تمیل  
نایابی بعضی قابل تا اول شده اند و باعتبار آنکه ادغام او مدغم میشود پس بر تقدیر  
حذف نیز باید او مخدوف شود و بعضی را عینده مخدوف مثل یا مینت یا عینا که  
نقل از وی ناشی میشود پس بر که از مست اول را مخدوف میدارند در ادغام  
استبطاع طاء و حطی میکنند تا از دو نقطه از بالا و سهویه چنانکه شیخ رضی این  
حکایت نموده گفته که لغت اشاع مبنی بر یک از آن دو قول میشوند  
بود چه ممکن است که افتاده باشد و بعد از آن حطی متقلب نباشد باشد  
تا آنکه بعد از سین حروف مهبوس واقع شود و میتوان که طاء افتاده باشد  
و تا افتعال بحال خود باقی مانده باشد و گاه است که در صورت اجتماع  
بالتعد ادغام باعتبار سکون نانی چون علی التاء اجتماع متعارفین بالتعد باشد  
ادغام چون بنی النیر و من التاء حرف اول می اندازند و میگویند علیا و بفتح  
عین و سکون لام و هم و دلف و همزه کسوره و طاء و کبیریم و سکون لام  
و هم و دلف و همزه کسوره بفتح یا یا یک نقطه و سکون لام و فتح عین  
و سکون نون و فتح یا و طاء بی نقطه و سهویه حذف نون را مثل بنی النیر

قیاسی میباشند یعنی در آن هر قبلیه که مشتمل بر لام تعریف و آن لام در لفظ ظاهر  
بوده باشد چون بنی العز و بنی الموذ و مثال اینها ثلاث بنی النجار و مانند آنکه لام  
ظاهر نیست در لفظ و در صورت اجتماع دو تا و تسع و بنی میگویند لغت هم وقع باز گفته  
بجای یکتا در بعضی این دو فعال حرف یکتا مسموع نشده و خاکه شش رخ گفته کرد و  
نقعی و بنی آمده بعضی اوقات ذوات مقصوده بر وزن بنی و در اصل نقعی بوده  
بعد از حذف ن از اول که بساکن است چون احتیاج به مزه وصل بنو دهمزه بر بقا  
نقی شده و در ضمه امر از بن افعال قیاس آنست که گفته شود و ثقی و سبع یقع  
حرف اول و کسر ثانی و ثانی بر بن حذف آمده و ثقی در بن قول شاعر ثقی البقیع  
و کتاب الذی تشکو و حذف یکتا و بن افعال شاد و نامدار است که حذف لظرف  
از عام ممکن است چنانکه مقضای قیاس است و چون در تخطیج بر وزن علم یعلم  
زجاج را عطفه آنست که از باب حذف یکتا است و در اصل آن تخطیج یعلم  
در بعضی و کسر آن در مضارع گفته شود و عکس آنچه گفته میشود لهذا هم گفته شود  
تخطیج یعنی این باب از قبیل نقعی منتهی بدلیل مذکور و چون سنوب  
از بعضی عربان حکایت نموده که آن گفت استخف فلان از صاحب کمره  
و شکون سبب وقوع تبار و نقطه از بالای مخففه استخف معوجه کتب  
مصل او گفته که استخف در اصل استخفید و نابوده که بر وزن استخرج و آن  
استفعال از تخطیج است بر وزن علم یعلم و دانسته شد که این بابیت یا خود  
است

است از آنکه بطریق ابدال کتابسین با اعتبار اشتراک در بعضی بر تقدیر  
استخدا شد و دشش پیش از بستن و بتقی تخفیف است اما بر تقدیر اول  
نزدیک حذف یکتا در بستن و بتقی از جهت حل آنهاست بر بستن یعنی چنانکه  
و او در بستن و بتقی محذوف است درین مانیر کتاب را حذف نمودند محذوف است  
درین مانیر کتاب را حذف نمودند مفسر برای چه در بستن و بتقی قیاس او غام و  
و از آن عدول نمائی شده که آن حذف است بخلاف استخدا که بر تقدیر اول است  
لازم می آید عدول از او غایب که آن حذف از چنین ابدال و اجتماع متعلین برگاه  
سبب نون و فایه و نون جمع بان منتهی شده باشد چون بشر و بسی و بسی  
در منقوصت جایز است حذف یکنون جهت تخفیف و اثبات هر دو نون بدو  
و غام در فعل و یا و غام نیز جایز است چنانکه در کافیه گذشت و چون قاعده  
مستثنی از حروف است که در آخر کتابهای خود حذف نموده که توفیق بر سایل کتاب در شمس  
ایراد می نمایند از برای امتحان متعلین و عادت فرمودن ایشان بر بستن سایل  
ان کتاب و از انابت تمرین نامیده اند لهذا هم نیز چند مسئله ازین باب در اینجا  
ایراد می نمایند باین قول که وعده سایل تمرین و شرح بعضی گفته که باب تمرین  
نزد و حرفین تمرین باب اخبار الدی است نزد نجاة چه این باب نزد نجاة تمرین  
قاعده اش حرکت که مذکور شد و چون این سایل موقوف بر معنی و تفویض  
نمود که کیفیت بتی من گذشت که اندک اولاً معنی تخفیف معنی این کلام نمود باین قول

که معنی قولیم کیفیت بنی من گذاشتن گذاشتن اگر است بهتر از اینها و عملت بالعقده  
 القیاس کیفیت تن به و قیاس قول الی علی ان تیز و حذف تا حذف فی الاصل  
 قیاس و قیاس آخرین ان بخذف المحذوف قیاس او غیر قیاس و در معنی  
 این کلام خلاف واقع شده بیان اهل حرف جمعی ایشان گفته اند که معنی کیفیت  
 بنی من گذاشتن گذاشتن که هرگاه خواهی که از بن کلمه ترکیب بجائی مثل ان  
 کلمه دیگر در وزن انرا و آنچه مقضای قیاس است در ان بعمل آوری چه نحو  
 میگوی که ابوعلی زیاده نموده بر معنی مذکور این قول را که ان تیز و حذف  
 ما حذف فی الاصل قیاس یعنی او گفته که معنی کیفیت بنی من گذاشتن که هرگاه  
 که خواهی که ترکیب کنی از بن کلمه مثل ان کلمه موازن انرا و آنچه مقضای قیاس  
 است در ان بعمل آوری و زیاده کنی در او و حذف کنی از حرفی را که ~~حذف~~  
 زیاده محذوف است از راه قیاس حد میگوی و جمعی دیگر بر معنی ابوعلی امیر کرده اند  
 بن قول را که او غیر قیاس یعنی گفته اند که معنی کیفیت بنی من گذاشتن گذاشتن  
 که هرگاه خواهی که ترکیب کنی از کلمه مثل او کلمه دیگر موازن انرا و آنچه مقضای  
 قیاس است در ان بعمل آوری و زیاده کنی در او و حذف کنی از حرفی را که  
 در اصل زیاده و محذوف است خواه ان زیاده و حذف از راه قیاس باشد  
 و خواه بغير قیاس و حاصل آنکه در موازنه سایر بر سبب ظهور در فرع بر عاقل اصل  
 کلمه اصل میشود بر زیاده و حذفی که در اصل محسوس شده و بعد از ان در فرع فواید



آنچه اقتضا کند جعل اید و نیاید مذنب ابوعلی زیاده حدی که در اصل موافق قیاس  
 و قاعده حرفی باشد در فرع نیز رعایت آنها میشود و بار رعایت آنچه قاعده  
 حرفی در فرع اقتضا کند زیاده و نقصانی که در اصل موافق قیاس بوده باشد  
 در فرع رعایت آنها نمیشود و نیاید مذنب جمعی دیگر زیاده و نقصانی  
 که در اصل واقع شده باشد مطلقا خواه موافق قیاس بوده باشد خواه  
 نبی در فرع رعایت آنها نمیشود و بار رعایت آنچه فرع خود مقتضی است زیاده  
 اختلاف بین تعالیسم در ضمن امثلة عنقریب دانسته خواهد شد چنانکه بعد  
 برین اختلاف متفرع ساخت امثلة انده را باین قول که جعل محیی من سیر  
 مضرتی و قال ابوعلی مصهری یعنی هرگاه خواهی موازن محیی بضمیم و فتح  
 حابر بی نقطه و کسر و او و یا و شده از ضرب نیکنی نیاید مذنب جمیع مضرتی  
 بضمیم و فتح ضاد و کسر را از شده بگوئی چه محیی اسم فاعل است از حی  
 بختی و اصل اسم فاعل از پیش از حقوق یا نسبت محیی بوده بر وزن مخرج لب یا  
 که دو یا و اول مدغم اند تا بم و یا و آخر غیر مدغم است و بعد از حقوق یا نسبت محیی  
 حاصل میشود و نیاید مخفف که آخر اصل کلمه است بی افتد چنانکه در نسبت بیشتری  
 یا و شده نسبت که لاحق شود بای اصل می افتد باعتبار از دم توانی مثلین  
 محیی حاصل میشود و یا و شده بعد از حاک یا و اول از آنها که نسبت و چون  
 چهار یا بکسر نقل است از یا و شده اصل یکب یا می افتد و دیگری متقلب

و محو حاصل میشود مثل برگاه مثل او از ضرب نیکنی نیزند سبب ظهور سکونی مضرتی  
 بر وزن مبعی بار محققه در میان دو بار شده بر وزن محتی قیاس و قاعده بود  
 که معنی حذف بار محققه و باقی تخریات مذکوره باشد و در فرع مبعی مضرتی  
 قاعده نیست که موجب تخریه بوده باشد پس بحال خود باقی میباشد برند سبب ظهور  
 علی تبارند سبب ابوعلی گفته میشود مضرتی بحقیقت را چه نیز و او بر چه در اصل محقق  
 باید که هفت لفظ او در فرع نیز سبب پس چنانکه در اصل بار محققه باید باشد  
 اولی افتاد در اینجا نیز باید نقطه که در مقابل بار محققه است و یک را که در  
 مقابل یک از باشد اول است می افتد و مضرتی بکسر را محققه و باشد  
 بعمل آید و همچنین تباران قول دیگر نیز چنین گفته میشود و این حذف تخریه  
 که مذکور شد در محو قیاسی است و بر قول ابوعلی و قول آخر نیز تخرانی که  
 در اصل قیاسی است در فرع نیز راه می باید در اول آخر تخریات بحر قیاسی  
 اصل نیز در فرع جاریست و مثل اسم و عددین دعا دعود و دعولا آذع  
 و کادع و کدع خلافاً لا آخرین و هرگاه خواهی ساکنی نازد عاکله بر وزن اسم  
 میگوی دعوا دعوا بکسر و ال بالضم او و سکون عین و و او تبار برند سبب ظهور  
 و ابوعلی نیز چه اسم در اصل گفته بوده بکسر عین یا ستمو بضم او و حذف  
 لام الفعل او با حرکت سین و از یاد سیمزه وصل قیاسی نیست پس این  
 نیز بوده حذف در فرع جاری نیست و از اینها اصل اسم که عیارت از عوا  
 بضم بن

پنجم سن بکسر آن دعواست دال بکسر او و نایرند بکسر آخر میگوید افق  
 چه برین نذیب آنچه در اصل حدت شده یا زیاد کرد دیده در مخرج نیز نظر آن  
 رسد و کم میشود پس و او که لام است با حرکت فاخا که در اسم افتاده بود  
 در بنجا نیری افتد و همزه چنانکه در بنجا زیاد شده بود در بنجا نیری نیشود  
 و ادع حاصل میشود بکسر همزه و سکون دال و عین و هرگاه مثل قد  
 خواهی نیاز دعا بدعوی نایرند بکسر جمهور البوی میگوید و نحو بفتح دال  
 و سکون عین و و او چه در اصل عدد بوده و و او دال همته افتاده  
 پس در موازنش برین دو نذیب نمی افتد بلی نایرند بکسر آخر چند  
 که این در غیر قیاسی است در موازن نیری افتد و ادع بفتح دال گفته  
 میشود مثل صحایف من و دعا دعا با اتفاق از لا حدت فی الکمال  
 و هرگاه از دعا موازن صحایف نایک میگوید دعا با بفتح دال و عین  
 و الف و یا و الف بر جمیع نذایب چه در اصل یعنی صحایف زیاده  
 و حدتی است اصلا لقیما و نه غیر قیاسی در اصل دعا دعا بوده  
 باعتبار کسر و اقیل و او منقلب یا و دعا با و او اول که بعد از الف  
 واقع است نایرند بکسر قاعده که پیش ازین دانسته شد منقلب همزه  
 شد چنانکه در صحایف شده پس یا آخر بعد از همزه الفیت بعد از الف  
 باب سجد واقع است م معروض چنین نیست پس با منقلب الف و همزه

۱۲  
 منقلب می باشد چنانکه پیش ازین در کبابا یا سور یا دانسته شد و مثل غسل  
 من عمل عقل و من باغ و قال منقطع و قبول باظهار النون محض الالباس  
 بفعل و برگاه مو ازین عمل منقطع عن و سکون نون و فتح سین و لام از  
 عمل نیکنی میگوئی عمل نیکنان جمیع تدلیس و نون را در هم ادغام میکنی  
 چه بر تقدیر ادغام عمل تشدیدیم گفته میشود و تشبیه خواهد شد بفعل تصدیق  
 و از مو ازین عمل از باغ و قال نیکنی میگوئی منقطع لغیر با و یک نقطه  
 و سکون نون را برده فتح یاء و نقطه و عین ثابت و سکون نون  
 و فتح دال و لام فحقوان اظهار نون و در بین دو مثال خبر ادغام نون در با  
 و او جایز نیست چه بر تقدیر ادغام نون در با و او جایز نیست چه بر  
 تقدیر ادغام منقطع و قبول تشدید یاء و او گفته خواهد شد و تشبیه فاکور  
 لازم خواهد آمد فی غیر من عمل عقل و من باغ و قال منقطع و قبول با اظهار  
 الالباس بلکه من فحق و لا بمنی سل خفیل من کسرت بد جهت گرفتن  
 منکره لما بلزم من لعل اولین و برگاه نیکنی از عمل مو ازین خبر گرفت و  
 و سکون نون و فتح فاد سکون خا و را و فی نقطه میگوئی عمل کسرت  
 و سکون نون و فتح میم و لام شده و چه فاس الت که برگاه ثانی  
 و باعی باجماسی از لالی شود لام مکرر گردد و برگاه مو ازین خبر از باغ  
 ارباع و قال تا میگوئی منقطع کسیر یا و سکون نون و فتح یاء و نقطه از دیگر

و عین مشدود و مقول سکون نون و نشید و لام و اظهار نون درین  
سه مثالی لازم است چه بر بقدر ادغام محل نشید و هم و لام و بیع نشید  
سپه و عین و قول نشید و او و لام نقشه میشود و نشید خواهی شد و نون  
عکاید یکسره عین و فتح لام مشدود و سکون کاف و دخل بی نقطه و نون  
شتر می را گویند که گردش کننده و بسیار دزار بوده باشد و برون  
تختل بیع جم و حا و سکون نون و فتح فا و لام اول است با جملات  
نیایی اسمی جایز نیست چه اگر ازین دو فعل اسمی برین وزن نباشد  
کفته خواهد شد بشرط بیع کاف و سین و سکون نون و فتح را اول  
و جملات بیع جم و سکون نون و دو و لام پس اگر ادغام کنند نون  
را در اولام و نشید بر اول و جملات نشید و لام اول گفته  
شود و نشید خواهد شد و نون فعلی بیع فا و عین و لام ها و کشید  
و اگر ادغام واقع نشود موجب نقل خواهد شد و مثل ایل من و است  
او و من و است او و من و است او و من و است او و من و است  
نما کنی مثل ایل من و است او و من و است او و من و است او و من و است  
و است که فعلی از ادای معنی و عدد و منور العین و است و منور  
است سکونی او و من و است او و من و است او و من و است او و من و است  
او و من و است او و من و است او و من و است او و من و است او و من و است

بجزیره بر وزن اینم بجزیره عین الفعل بدل شد بجزیره چنانکه قاعده است در تفاعل ناقص با  
 که ضمه عین بدل بجزیره شود در تجاری و تراچی مذکور شد و بعد از ابدال او و ثنی حاصل  
 بعد از ان اعلال قاص در و جاری شد او و حاصل شد بجزیره و کسوره مشدود و این  
 در حالت رفع و جزو است از قبیل تجار در بن فحان و در حال نصب او و ثابت بگفته  
 می شود مانند تجار با و قاضا و کرا و از او است که هنوز بقا و و بصفت مفروق است  
 موازن اینم بنا کنی میگوئی او بضم بجزیره و نشد و او و کسور مفروق و ان در اصل او  
 بوده بسبب اجتماع دو و او اول در ششم شد و ثانی بضم است خد چون اجتماع دو  
 و او اول در ششم شد و ثانی که عین الفعل شد و انکه انقلاب بجزیره با است  
 واجب است در مثل شهر و کورا و غام نیز واجب خواهد بود پس او و ثنی بضم و او  
 مشدود بجزیره و او بدل شد بجزیره و او شد و بسبب اعلال قاص او حاصل  
 بضم بجزیره و او عین الفعل و ثنی بسکون و او اول و کسره ثانی گفته میشود و انقلاب  
 بجزیره در بنجا و او و حشمت یکجا نیز است پس کوبا که بجزیره ثابت و اجتماع ثنیلین  
 متحقق شده و مثل اجز و من و است ای جز و من او و من ای فی من قال او و ثنی  
 و من قال ای قال ای و هرگاه بنا کنی موازن اجز و بجزیره و بسکون و من  
 و کسره ای بی نقطه و اول بی نقطه که نام علفی است از ترکیب و است که هنوز عین  
 و بصفت مفروق است بسکونی ای بجزیره و سکون یا بجزیره و سکون یا بجزیره و  
 در اصل او و ثنی بوده بجزیره و سکون و او و بجزیره و سکون و در میان و او و ثنی

در حالت رفع و جزو است از قبیل تجار در بن فحان و در حال نصب او و ثابت بگفته می شود مانند تجار با و قاضا و کرا و از او است که هنوز بقا و و بصفت مفروق است

اجرد و او با اعتبار سکون خود و انگ را با قبش منقلب بیا شد و جو ماری  
کوتی بدو نموده و ذنون نیز سبده و بطریق اعلاال فاص اری و بنظر در اینجا نیز  
در حال رفع و جرات و در حال نصب بر و یا حال خود میماند و از سبک کشته شود  
و در موازن و جرات ترکیب اذیت که هموزلفا و نصف ثنوی است و بی  
بکسر نمزه و ضم بازمشده میگوید در حال رفع و ذر اصل او قوی بود نمزه  
منقلب بیا شد و جو با علت سکون با و کسر او و بار مضمره با اعتبار اجتماع او  
بیا و سکون سابق و او منقلب بیا و با مدغم شد و جو با اشی حاصل شد  
بیا ر شده کسوره میان نمزه و اولام الفیل و قاعده دو کلمه که در آخر  
سه با بود و شد نزد اکثر فنون است که بالا آخره پیچیدند و آخر اعلاالی  
گفته میشود در مثال مذکور در مثال مذکور در اینجا و راست با و مرتب با  
و این اعلاال سه با در آخر کلمه یک مخدوف شود چون ایچ میماند و این با  
ندیم کسی است که در مثل این کلمه یعنی در بر جا که بعد از اجتماع کسر با آخر  
کلمه یک مخدوف شود چون ایچ میماند و این با در بر جا که بعد از اجتماع کسر با آخر  
یا و آخر اعلاال میماند و با قبل مخدوف و آخر کلمه نصب اند و آخر  
و این را در و میماند بلکه اعراب الفکر را در وقت تقدیری میماند  
و میگویند بخند و و میگویند با و میماند و با و میماند و با و  
اجزای یکسری با و میماند خود بند گفت در حال رفع و جرات در حال نصب



است این که از قبل قاضی در حال رفع و بر قاضی در حال نصب بر آن  
 مراد از حذف اعلایی خدنی است که منشأ س علال بوده باشد چون  
 حذف با از قاضی در حال رفع و بر چه در اصل قاضی بوده بضم باب و اما  
 لا تبارک و تعالی که حذف با در آخر اعلال میدانند و با قبل محذوف را  
 میزنند حذف کلمه نمیدانند و اعراب بضم باب و کسر آن و خون ضمه و کسر  
 با اعتبار نقل افتادند انقادی ساکنین حاصل شد با و خون لا علاج نامی افتد  
 و در حذف اعلالی اگر محذوف حرف آخر بوده باشد بضم باب و کسر خوانند  
 و از مقدار میگویند و اعراب بر با قبل محذوف دارد و خواهد شد بلکه  
 خود بود یا بمعنی که اگر آن مقدار خود کند با اعراب خواهد بود و حذف  
 و حذف غیر اعلالی آنست که اعلال منشأش بوده باشد و آن حذف  
 اعتباری نیز میگویند و در مصحح محذوف بخشی است یعنی فراموش شده  
 که معصوم نیست و با قبل محذوف بضم باب و کسر اعراب میشود اگر محذوف  
 حرف آخر بوده باشد و در قاضی و امثال او از هر کلمه که با حرف آخر حذف  
 بوده باشد نه بعلت اجتماع سه یا خلافتی نیست که خلاف اعلالی است و اگر نه  
 اتفاقا اعراب او در حال رفع و بر قدر است و در حال رفع و بر علت اعلال  
 که منشأ حذف نباشد است و در نصب بی و حذف قاضی در است قاضی  
 و مررت قاضی گفته میشود و را در کلمات که در آخرش سه یا بوده باشد و کلماتی  
 باشد سه یا که یکا

[illegible]

و چون با اینچه حاصل شد و مثل اطلسم من در ست ایایا من ادبت ابو با و برگاه من  
 اطلسم یکس همره و سکون طایبی نقطه و فتح لام و حار نقطه در ویم شده تا کنی از  
 ترکیب و استندک مثال مهور العین است میگوی ایایا یکس همره و سکون ابو با و  
 همره دیگر شده و الف مقصوره حاصل اطلسم بوده سکون خا و ویم پس برگاه  
 از و است مثل ان نباشون و وای می گفته خا وید یکس همره و سکون و الف همره  
 و یکس سکون یا بعد از ان و در بار دیگر محققه مقصوره و و او باعتبار سکون کرده  
 با قبل منقلب میشود و یا و ایای می حاصل میشود بهمان وزن لیکن مابدال وای و  
 و چون در آخرش سه است و یا و اول اول ساکن است در تانی می شود  
 ایای می شود و یا بعد از همره تا بنده لیکن یا و اول شده است چون م  
 یا و ایای می شود و یا بعد از همره تا بنده لیکن یا و اول شده است چون م  
 که محققه است متحرک و با قبل او مفتوح است منقلب باقی می شود و ایای بخوی  
 که مع کفت حاصل میشود و موازن اطلسم از ترکیب او است که مهور الف و الف  
 میگوی الو یا بر وزن ایایا لیکن جای همره تا بنده و او است در اینجا و در اصل  
 الو می بوده یکس همره و بعد از ان همره ساکنه و او مقصوره و سه یا و سکون  
 ایای اول و فتح و یا و دیگر همره تا بنده باعتبار سکون و الف را قبل منقلب می باشد  
 الو می شد و یا بجای همره و یا و اول چون ساکن و بعد از او است بدیم شد در تانی  
 و یا و سیم باعتبار حرکت و انقاص با قبل منقلب می باشد الو تا چنانکه مع کفت شده

و در حال وصل

و در حال وصل چون هزده وصل می افتد با اصل خود که هزده است بر میگرد و گفته  
بیشتر و قال و هر اوجار مردی گفته از هزده در الو با او او مدغم شده یا اگر فاعله  
مستقل است که و او فاعلی که در جمله جمیع شوند و سابق از کین بوده باشد و او مضرب  
و با یا مدغم شود یعنی چون هزده از برای وصل است و غالباً نمی افتد و با اصل  
خود که هزده است بر میگرد و نسبت کو یا که و او با یا جمیع شده بلکه هزده با و او  
جمع شده و سل بلو علی عن من ما شاء الله من اولی فقال باللق الالاق  
واللاق علی اللفظ واللاق علی وجه منی علی انه فاعل و احباب منی باسم باللق  
علی ذالک و از الو علی نحوی بر میگرد از موازن کلام با ما شاء الله از تر که اولی  
بفتح هزده و سکون و او دفع لام و قات یعنی اگر خواهی فصل فاعل مرد و از  
اولی موازن شاد و البه بر داری چه میگوی او در جواب گفت که در این وجه  
جایز است یکی ما لک الالاق یعنی اللق بر وزن علم بر موازن بشی  
که شاد است و الاق بر وزن ما که اصل البه دوم باللق الالاق یعنی فاعل  
معروف بلام میتواند واقع شد در موازن تا باعتبار ملاحظه لفظ البه در شاد  
بعد از تغیر از اصل از اصل و این دو وجه منی اند بر اینکه اگر مشتق بوده باشد  
از ما که بر وزن علم بمعنی بحر بسم باللق الالاق و این وجه منی است بر وجهی که  
آن یکی از قول سبویه است و آن اینست که البه در اصل گفته بفتح لام و با و او  
از زیر و فاعله و با و او حرکت قبل مفتوح متقلب یافته شده و بدخول الف و لام تحریر

حاصل شده و بنا بر این با خود است از لاکه بمعنی گشتراست چون ذات و هب  
 تعالی مستور از چشمها و گفته او مستور از دلها است باین اعتبار سیی باین اسم  
 شده پس اصل بیده بر وزن فعل است بفتح فادعین و از اولی بر کاه و چون  
 وزن باشد و الت بفتح همزه و لام گفته خواهد شد و این پرسه و جنبی اندر از همزه  
 در اولی در نیکه و از شش فعل بوده باشد و اگر گویم که اصلش و لی است و همزه  
 زاید و ان بر وزن افضل است در صورت موازن باشد و ان از ان ماقول  
 اللواق و ماقول اللاق و با اولی و اولی خواهد بود بنا بر ان و جوه مذکوره  
 و بجائی همزه و او واقع خواهد شد و نیز الوعلی سوال شده از موازن لفظ بام  
 بدخول حرف جریم از ترکیب اولی و او و جواب گفته که بکوی بالی بکسر  
 و همزه و سکون لام و قاف مابکوی بالی بضم همزه چه خلافت در اسکله اصل هم که بکسر  
 است یا سوسو بضم او و ازین حرف نیز نمی است بر اینکه اولی بر وزن فعل بوده باشد  
 یا صالت همزه و اگر همزه زاید و موازن افضل بوده باشد در صورت جوابی اولی  
 بکسر یا و او و سکون لام بالو لوق بضم و او خواهد بود و سبیل الوعلی از خالو  
 بشی سکا من اریه مفعول فیه و فعل الوعلی شاک و قایا بکسر علی اصله و اعلی الکثیر  
 عشتا بود الوعلی جواب ازین جالبه از موازن سطر بضم هم و سکون پین طاء  
 بنیقظه و الف و از بنیقظه از ترکیب آو که همزه مقنونه بعد از الف و ان نام  
 در خبی است و این خالو یکمان کرد که سطر بر وزن مفعولت و حیران شد

در جواب سوال ابو عبید بن جریج گفت که موزن آواز آیه یکم کجای آمده است  
و تراشت که بنین زاید و از استفعال و موزن مستفعل است که عین و  
تثقیب یافت شده و نیابین موزن آواز استفعل است که عین ثقیب و  
بافت شده و نیابین موزن آواز آیه یکم کجای آمده و تراشت که بنین زاید  
و از تائب استفعال و موزن مستفعل است که عین ثقیب یافته شده و نیابین  
موزن آواز آیه ظاهر است چنانچه ابو علی بنابر اصل و قاعده خود در موزن  
گفت موزن آواز این کلمه است بضم هم و سکون سین بی نقطه و حمزه مفتوحه  
و الف محذوفه چه سطر در اصل مستطاب بوده و در اصل سبطر بوده یعنی  
اسم محمول از باب استفعال بر وزن مستخرج بفتح و ادر از افتحه یا منقل شد یا قبل  
و یا قبل و یا در اصل متحرک یا قبل مفتوح منقلب بافت و مستطاب حاصل شد  
و بعد از آن تا سبب اجتماع باطلایضا و منقلب بافت و مستطاب حاصل شد  
و بعد از آن تا سبب اجتماع باطلایضا و مستطاب بدو شد پس هرگاه مثل آواز  
آیه نخستین کی یکوی مستطاب و بر وزن مستخرج و فتحه و او چون ثقیل یا قبل و او  
در اصل متحرک یا قبل مفتوح منقلب بافت شود مستطاب حاصل میشود و بر وزن مستطاب  
و تا می افتد بر خنجر که علت حذف تا که اجتماع باطلایضا منفی است و علت حذف  
تا که اجتماع باطلایضا منفی است بر وزن و وزن مستطاب تا می افتد بر خنجر که علت حذف  
تا قاعده ابو علی است در موزن چه او در ضربی رعایت حذفی که در اصل معنیهای

قیاس است میکنند پس بهم میرسد چنانکه مصر حکایت نموده باین ترتیب که در هر  
 موازن مستطار از آزاد است گفته میشود بر وزن مستطار چه اینان اند فرغ  
 حذف نمی کنند که حرفی را که قاعده در خصوص این فرغ اقتضای حذف گویند  
 و اگر حذف و اگر آن حرف در فرغ مقتضای قیاس بوده باشد حذف نمیکند  
 اثر هر چند که حذف در اصل مقتضای قیاس بوده باشد و پوشیده بخاند که  
 از این حرف ابوعلی معلوم میشود و حذف و زیاده که در اصلش هرگاه مقتضای  
 قیاس بوده باشد مطلقا خواه بعنوان واجب بوده باشد یا بطریق جواز در فرغ  
 رعایت آنها میکنند چه حدت تا در استطاع از باب وجوب نیست و او در فرغ اثر  
 رعایت نموده و از سر چیزی که مستوجب است بمصر حکایت نموده که در این مقام گفته  
 پس در فرغ نیز باین ترتیب او باید بهره بگیرد و ما لای الا ان گفته شود و اگر ابوعلی  
 گوید که حذف بهره اله اگر چه قیاسی است لیکن واجب نیست بلکه جائز نیست بلکه جایز  
 و من در فرغ رعایت حذف و وجهی که در اصل متحرک یا قبل مفتوح منقبض یافت شود  
 مستطاب حاصل میشود بر وزن مستطاب و یا می اقتدر بر علت حذف ناکه اجتماع باطال  
 ششقی است و علت تا قاعده ابوعلی است در موازنه چه او در فرغ رعایت حذف  
 که در اصل مقتضای قیاس است میکنند پس بهم میرسد چنانکه مصر از وجو حکایت  
 نموده باین ترتیب که در موازن موازن مستطار از آزاد است گفته میشود بر وزن  
 مستطار چه اینان اند فرغ حذف نمیکند که حرفی را که قاعده در خصوص این فرغ  
 قیاس بوده



۳۵۱  
 قیاس بوده باشد حذف میکنند از این چیز که حذف در اصل معضای قیاس  
 بوده باشد و پوشیده نمایند که از خوف ابوعبسی معلوم میشود که حذف و داده  
 که در اصلش هرگاه معضای قیاس بوده باشد مطلقا جواز بعنوان وجوب  
 بوده باشد با طریق جواز در فرع رعایت اینست که حذف تا در استطاعت  
 در بایست و وجوب نیست و او در فرع این را رعایت نموده و از شرحی که پیش  
 که منسوب است به حکایت نموده که در مقام گفته بالحق الا لاق چه حذف هم  
 و اذال در راست بر وجه قیاسی است پس در فرع نیز میاید و باید همزه میفتد  
 و بالحق الا لاق گفته شود و اگر ابوعبسی گوید ابوعبسی گوید که حذف همزه را اگر ممکن  
 است لیکن واجب نیست بلکه زیادت است و من در فرع رعایت حذف که  
 در اصل واجب است بکنش رعایت حذف جایز میگنوم بنا برین باید در موازن  
 مستطاع و مستطاع بگویدی خدا که منسوب به هر است و تا را حذف نکنی در او چه  
 در اصل حذف تا واجب نیست بلکه زیادت است و بعد از آن وجوب گفته  
 که گوید ابوعبسی در موازن مستطاع و گفته موافق همزه فلفظ در فعل واقع  
 شده باقتدار تصحیف و سال این یعنی این حالیه عن مثل کوکب من اجبت  
 متفقا مجموعا جمع ناسم مضافا الی بابو السلام فهو النبال فقال ایچنین کوکبی  
 در این یعنی این حالیه سوالی نمود که موازن کوکب چیست از ترکیب و بیت  
 در حالنی که بحقیقت همزه این موافق میحق باشد بطریق فعل حرکت همزه با قبل  
 و حذف همزه جمع میبرد شده باشد جمع ناسم مضاف بیا و سلام از موازن

[illegible]

ظاهر کلام جوهری از غلافی نزدیکه است و لون نیز در آن زایده است پس موزان  
 اش اولیعت جینوت است و سید قول او است قلب از زبان و لون بجای  
 رفت دوم کلمه مثل اطمان من البع ابعج مصححاً مایه بدون اعلان اولیعت  
 اصل حرکت او با قبل و قلب ادباعت باعتبار که باقیش مفتوح و در اصل متحرک بوده  
 چه اطمان در اصل اطمان بوده بعد از نیم نون مخففه و بعد از نقل حرکت  
 نون اول با قبل آن نون در نون ثانی مدغم شده پس هرگاه موزان آن از  
 سبع نیکنی مملو باشد ابعج عین با سکون عین با اول دفعه و عین مخففه دیگر بعد  
 از نقل حرکت عین دوم که در مقابل نون اطمان است با قبل وارد غم آن عین دوم  
 ثالث ابعج حاصل میشود چنانکه مصحح گفته علت ابعج مایه است که پیش ازین  
 دانسته شد در باب اعلان که توسط حرف علت میان دو ساکن مانع اعلان است  
 در اسود و بعضی مذکور شد و مثل اعدودن من قب اقودل و قال المحسن اقودل  
 و قبل اللوات و مثل اعدودن و ابعج مظهر او موزان اعدودن بعینه باضمی علوم  
 از باب افعال از ترکیب قول اقودل می آید که بجزه سکون قاف دفعه و او مخففه و  
 بعد از آن و او مشدده مفتوحه و لام و آن در اصل اقودل بوده پس و او با سکون  
 ثانی و بسبب ادغام ثانی در ثالث چنین شده و از ترکیب سبع موزان ابعج است  
 است سکون مانع از بجزه مکسوره دفعه و او با اول مخففه ثانی شده و عین مخففه و در اصل  
 ابعج بوده بر وزن اعدودن و بسبب اجتماع و او با ثانی و سکون سابق و ترکیب

بیار و بیار تالی غنم شده و شیخ فعل آمده بد و با باشد بیار تالی و البیاض  
 در میزان او از قول اقبل گفته یا مشدود بعد از او و اولش اقول بوده و او  
 چنانکه مذکور شد خون جگر میان سکه او و در کلمه ناخوش است و او از غیر انقلب  
 با باخته باعتبار قرب او بطرف کلمه که موجب صفت است و اقول بل همسانند  
 بد و او و یک یا بعد از آن و او تالی را انقلب یا نموده باعتبار اجتماع آن در او  
 یا با سکون سابق و یا با با غنم نموده و اقول محصل کرده میزان اعدون  
 اعدون یعنی ماضی مجهول از باب افتعال را ترکیب قول و مع اقول و آن در اجماع  
 است باظهار حرف علت یعنی بدون احوال او بطریق ادغام و علت عدم احوال  
 درین دو ترکیب چنانکه جابر بر دی از بعضی از شراح حکایت نموده است که او را  
 در اقول و او در اجماع باعتبار سکون و انضمام با قبل حرف مد زبده است  
 از قبل الف فاعل و چنانکه او قابل و چنانکه او قابل بغیر نیست این دو و او  
 نیز قابل بغیر نیستند و خود علت عدم واقع شود شبه خواهد شد ماضی مجهول  
 از باب افتعال و پوشیده مانند که این مانع از ماضی معلوم نیز جاریست و مثل  
 من القوة مقوی و مثل عصفور خوی و من البع و غری و میزان مقرب از  
 ترکیب فوت مقوی می آید بر وزن برمی و اصل مقود و بوده به و او بر وزن  
 و بفت ناخوشی اجتماع به و او و اکرم چون در طواف واقع شده منقلب یا  
 میشود و مقوی حاصل می شود و بعد از آن و او تالی باعتبار اجتماع با سکون سابق  
 منقلب و اقبل او از راه شاست با سکون مقود و مقوی مجهول می آید چنانکه  
 گفته می شود

گفته دوازده عضو یفتمین از قوه قوی می آید یفتم قاف و کسر و او اول  
 ثانی و دو چهارم با اعتبار آنکه در طرفت منقلب می باشد و کو سیم نیز منقلب می  
 و باید هم شده با اعتبار اجتماع آن با یکدیگر سکون سابق و او اول نیز با او ثانی می  
 شده با اعتبار اجتماع ثلثین و قوی حاصل شده منقسمه و ناز شده و ضربه  
 بدل یکسره شده از راه تناسب با قوی پسر سیده و دوازده عضو از  
 بطریق اعلال مذکور بودی حاصل شد و مثل عضد من ففت قبض و مثل  
 قد عملته ففت کبینه فی البیض و مثل ففت قد عملته ففت و مثل جم صبقه  
 ففت و ففت کرب و مثل ففت ففت و مثل ففت ففت و مثل ففت ففت و مثل  
 ففت و مثل ففت ففت و دوازده عضو از ترکیب ففت ففت  
 مستقیم ففت می آید قاف مفتوح و ضا و کسر منون و آن در اصل ففت بوده  
 بر وزن عضد حنه ضا و جبهه نسبت با بدل یکسره شده و با اعلال بطریق  
 قاف ففت سیده و دوازده عملته ففت قاف و فتح دال نقطه در و سکون عین  
 و کسر من و لام مفتوح و ناز نسبت در آن در اصل قیضیه بود که با سکون  
 با سکون اول و کسر ثانی و فتح ثانی با و نیز ففت چنانکه در معنی که معنی معانی  
 است و البته شد که نزد اجتماع ثلثین مدغم شد و دوازده ففت ففت ففت ففت  
 با بیان نیم و لام از ففت ففت می آید یفتم قاف و فتح ضا و کسر و او مخففه  
 و فتح با و نه شده و ناز نسبت و آن در اصل قیضیه بود چهار بار بر وزن ففت

و بسبب از غام با اول در ثانی و ادغام در رابع همیشه حاصل شده بدو باز شده  
 و چون اجتماع چهار بر چند که بر دو در اینجا محسوم بوده تا حوس است با اول  
 و ثانی منقلب بود و شد چنانکه قاعده است و در باب اموتی در بحث لغت  
 دانسته شد مضوی حاصل شد و موازن همبسته لغت جاری نقطه دوم و سوم  
 جاری نقطه و سکون مازود و نقطه از بر و فتح صادی دیگر و ثانی است  
 نام علفی است ترس که در کتب میکنند از قضیت مضوی می آید لغت  
 و ضاد و کسر و او و فتح یا که شده و ثانی است و این در اصل مضوی بوده  
 پس با کسر با اول و سکون ثانی و فتح یا که شده و ثانی است و در اصل مضوی  
 بوده پس با کسر با اول و سکون ثانی و فتح ثالث یا که دوم در سوم محسوم و با اول  
 منقلب بود و مضوی چنانکه هم گفته حاصل شد و موازن ملکوت از قضیت  
 مضوی نمی آید لغت قاف و ضاد و سکون و او و این در اصل مضوی بوده  
 با مضوی میان ضاد مفتوح و او ساکن بر وزن ملکوت یا با عینا حرکت  
 و افتاح یا قبل منقلب الف اجلت الفاعل ساکنین بقیاد مضوی حاصل شد  
 چنانکه هم گفته و موازن جهرش از قضیت مضوی می آید لغت قاف و سکون  
 ضاد و فتح یا که با مخفف و یا که محقق دیگر مسوره و این در اصل مضوی بوده پس با  
 یا فتح اول و کسر ثانی و ضم ثانی و ضم ثالث یا که سوم در اعرال حاضر  
 بقیاد مضوی نه لغت آید و یا کسر ثانی یا ثنوی و اعرال یا که دوم در اینجا  
 نقل حرکت

۳۵۵  
فصل حرکت او با قبل و عقب او با الف بالتهای ساکنین جائز نیست چنانچه باز باید  
برای الحاقی بجز شش است در وسط کلمه و در زاید برای الحاق را بر گاه در وسط  
بوده باشد این نوع اعطال جائز نیست بجز عرض الحاق فوت خواهد شد و بنا بر آخر  
نبره اگر چه زاید برای الحاق است لیکن چون در آخر کلمه است حذف او جایز است  
و موازن بجز شش از ترکیب جفت جنونی باید بفعلهای داده باشد و کسر و او تا بین  
و آن در اصل جفتی بوده چهار باب سکون با و اول و فتح ثانی و کسالت و ضم رابع  
با توبین و با و آخر بطریق اعطال قاضی نقیض جفتی شد شبهه سبب ادغام با و  
اول در ثانی و ابدال با و ثالث با و اولت اجتماع با و است حیث حاصل شد چنانکه  
سم گفته و خواندن جمله لای مکه حاوی تکه و کسر لام اول و سکون با و اول  
و فتح لام ثانی و راعی و بابی در آخر و آن نام علفی است از جنس مصنوعاتی است  
بکسر قاعه و کسر ضا و اول و سکون با و و فتح ضا و ثانی و راعی و مدوده و آن در اصل  
مصنوعاتی بوده و با اعتبار وقوع در طرقت منقلب بهره شد و مثل و حرکت من قرآن  
بوده قرآنت و مثل سبط قرآنی و مثل اطمانت افرایات و مضاعفته لغزنی کفر  
جمع و موازن و حرکت مضاعفه سکون از ترکیب قرآنی است می باید نقایب منقوج و را  
ساکن و بهره منقوج و با ساکن و تا سکون و آن در اصل قرآنت بوده بدو بهره و بهره نماند  
بر قاعده اجتماع بهره من با سکون ثانی منقلب با الف شد با اعتبار فتحه با قبل و چون الف  
پیش از تار بهره و نون ضمیر و کلمات عرب مبطله بلکه در صورت بود و با می شود و آخر



و عاودنی درین دو حال دعوی و دین و دعوت و ثبوت گفته میشود و چون داد  
 که حرف برالع بوده باشد سبط یکسین بی نقطه و فتح بر یک نقطه و سکون <sup>نقطه</sup> سکون طالی  
 خورابی نقطه از روی نقطه از ترکیب قراقرای قرینیت و فتح را و سکون بنجره و بار  
 و نقطه از روی در اصل قراقرای بوده بدو بنجره و بنجره ثابته باعتبار وقوع در طرف منقلب  
 باشد چنانکه در قاعده بحقیقت بنجره از شیخ رضی حکایت شد پس آنچه از همه  
 در سر می که منسوب با او است حکایت شد پس آنچه که در بنجره ثابته منقلب او  
 شود قراقرای گفته شود و نیز است باعتبار آنکه بنجره دوم برگاه متحرک باشد منقلب  
 بیامی شود و در مثل جا و دایره در باعدای آنها منقلب بود و میشود صورت است  
 و در آنکه بنجره گفته حکم دو بنجره است که هر دو متحرک باشد چنانکه در بحث بحقیقت  
 بنجره معلوم شد و در اینجا بنجره اول ساکن است و سواران اطمینان بصیغه سکون  
 از ترکیب قراقرای و بات با و ت می آید یکس بنجره و سکون خاف و فتح را  
 و سکون بنجره و فتح با و دو نقطه از سکون بنجره و با و سکون و در اصل قراقرای  
 بوده پس بنجره و بنجره ثابته منقلب بیامی شده چه در بحث بحقیقت بنجره از شیخ رضی  
 حکایت شده چه در بحث که نزد اجتماع زیاده از دو بنجره شروع در بحقیقت  
 از بنجره اول میشود و سایر خواص بحقیقت بنجره بحقیقت واقع پس بنجره دوم منقلب  
 بیامی میشود چه دانسته که نزد اجتماع بنجرین و متحرک و دوم با سکون اولی  
 منقلب بیامی شود و اگر لام الفصل بوده باشد و در اینجا بنجره دوم بجای لام الفصل  
 تاملت

نامیت و در بقیع نام بر مسمی در شرحی که منسوب بادست گفته که اگر بمره نایه  
 فقلب بود و شود بهتر است بهمان وجهی که مذکور شد و این حرف نیز بصورت  
 و موافق بطلان لغت مضارع از ترکیب قرار بقرئی می آید یعنی حرف مضارع  
 و سکون قاف و فتح را و و کسر بمره باا و با و ساکنه و بمره و بکر مضبوط بر  
 وزن بقر صبح بکسر عین اول باا و سکون با و ان در اصل بقر آورده  
 بر وزن بطمان بسکون بمره و کسر نون اول در اصل بطمان و چنانکه  
 در اصل نقل حرکت نون اول که لام لام الفعل است بماقبل شده در اینجا  
 نیز کسر بمره ثانی بماقبل داده شد و بقر را حاصل شد بکسر بمره اول سکون  
 ثانی و بنا بر قاعده که پیش ازین دانسته شد بمره نایه منقلب شد بیاء اعتبار است  
 کسر بماقبل و بقری بدانشد چنانکه مضارع شد از مقدمه حرف شروع  
 در مقدمه خط و بیان بعضی از احکام و قواعد خط میباشد باین قول که الخط  
 مقصور اللفظ بحروف مجابیه و اسماء الحروف و افعال السبع نحو قولک الله  
 بیسم عین فارا قانما لب بجزء الصورة جعفر کانه سماء خطا و تقطا و لدا  
 و قال الخلیل لما سألکم بظنون بالیم من جعفر قبا بواجم فقال انما لیظم  
 بالاسم و لم یطغوا بالکسول عنه و الجواب چه لانه السی کلیم سیمی فان خطا  
 سیمی آخر کتب کفرها و فی المصحف علی اصحابها علی الوجوه نحو لیس جم  
 خط در لغت عرب بعضی در آوردن خطا است بصورت جرم و نه بجا و لفظ بکر

که در بی بریان بیان و تفکرو میکنند مثلاً هرگاه کوئی زید و حردت از آنکه زیدی بود است  
 نویسی گفته را لفظ و نوشته را خط میگویند و حروف و حروف مجامع ازین است و هر  
 متشبه و در حروف تمامها میدارند چنانکه زات زید نامی دارد که لان بر سر است  
 و فرق میان اسم و مسمی در آن ظاهر است چنانها الف تیره تا با نام  
 صا خا دال را اسمین شین صا و کها و طا غین غین خا قاف کاف  
 لام مهم فون و او ما و یا است و سیمتا این اسماء الف ساکنی است که مثلاً  
 ادراکات شجرح ح و وزر شش ص من خط ط س غ ف  
 و ک ل م ن ده بی که بر خرای ترکیب یکدیگر حروفی کل من س غ ف ص  
 تخد ص طع لا د هر یک از این نامها اسماً یا اصطلاح بجات و این سیمتا  
 حروف اصطلاح ایشان چه دریم مثلاً کلمه البت که دلالت دارد بر یقینی  
 خود یعنی جم فی نفس و معین یکی از زبان ماضی و حال و مستقبل است  
 و سببی آن یعنی جم فی نفس و معین نشود مثلاً یعنی از آن پیونده نمی شود  
 این اسماء و نحو جایز است آن اسم را کوئی در جهان اسم خودش را از او  
 کنی مثلاً هرگاه کوئی الف مرکب است از سه حرف الف لام ف و در صورت  
 نیز در بعضی همان فط الف است دوم آنکه اسم را کوئی در آن کسی از او  
 برآورده کنی مگر هرگاه کوئی الف خرو لام است چه آنچه خرو لام است حرفیت که  
 اسمای الف است نه لفظ الف کوئی و بعضی هرگاه دیگری کوئی نویسی است  
 را دوم او

دلالت از اسمی دارد چه نام و چه در آن  
 در اسم و در صورت و در آن

را و مراد نوشتن مسیحا بوده باشد در بصورت باید آن مسیحا نوشته شود  
 مثلا هرگاه کوی بنویسیم عین فار را را بمعنی باید که باین صورت نوشته شود  
 و از تجزیه در این وقت که خلیل از جمعی پرسید که شما چگونه می نویسید جمعی را که جزو  
 جعفر است و ایشان در جواب هم گفتند آن گفت که شما غلط کردید و ما هم را  
 گفتند که جمعی که جزو جعفر است در جواب بآیهت که چه بگوئید چنانچه در جمعی  
 که جزو جعفر است مسماهی هم است تا بسم هم درین حروف در صورت  
 که این اسما مسما دیگر لغیر از بخروف نداشتند باشند و اگر مسماهی دیگر داشته  
 باشند چنانکه پس هم از نام شخصی کنند و مراد ازین اسما آن کسی بوده  
 باشد در بصورت نوشته می شوند از قبل سایر اسما یعنی مابین و جا  
 هم نوشته میشود درین مذمت بعضی از کتابت و بعضی از آنرا در بصورت  
 نیز بصورت مسماست حروف آنها یعنی پس و هم می نویسند و هم اول  
 را تبریج داده و بان قابل شده و درین حروف را که در او ایل شورما  
 قرآن واقع اند موافق اصل از حروف یعنی بصورت حروف که مسما  
 نوشته میشوند یعنی الم طس حم پس طس ن ق باید نوشت نه بصورت  
 اسما بعضی الف لام هم طاسین جاسیم ماسین طاسین هم نون  
 بر هر دو وجه یعنی خوانده این فواح اسما و حروف بهمی باشند و خوانده  
 بی بد آنکه صاحب کتابت گفته که مراد ازین فواح حروف بهمی است

یعنی آن م ق ن ط س ن و فائده ذکر اینها و در اصل سور طلب معارضه  
 است از صفات و بلیغای عرب که منکر افعال قرآن بوده اند و میگویند که  
 این کلامی است که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خود افعال نمود  
 و گویا خدای عز و جل فرموده که این کتاب ترکیب است از حروفی که شما  
 که کلمات خود را از آن ترکیب مینمایند یعنی حروف بیجا و مرکب از حروفی نیست  
 که شما ندانستید باشند و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نیز از نوع بشر است  
 مانند شما و شما نیز در کمال مضاجعت و بلاغت و قدت و توانایی بر کلام  
 پس اگر شما درین اعتقاد و صداقت بشک یکسوده از سوره های قرآن  
 ترکیب کنند و بعضی گفته اند که الف الم نام سوره الف که آن در اولش  
 واقع است و همچنین جم و پس مسائل اینها نامهای جماعتی اند چنانکه گفته اند  
 که پس و ط نامهای نورانیند که در نشان واقع اند و بعضی گفته اند که  
 این نامها حضرت رسالت بنامی اند صلی الله علیه و آله و سلم و ق نام گوشت  
 و آن نام دوالت و بعضی گفته اند که این حروف نیز خدای کلماتند چنانکه  
 از این عباس منقولست که الم بمعنی انا الله اعلم است یعنی الف مخفف  
 انا است و لام مخفف الله و میم مخفف اعلم است و معالی دیگر گفته اند  
 چون الله از لکه توسط جبرئیل علی محمد صلی الله علیه و آله که الف مخفف  
 تعلیست و لام مخفف جبرئیل و میم مخفف محمد صلی الله علیه و آله چون الله

در سوره اعلم و در هر یک از این فوایح معانی متعدده ایراد نموده اند که ذکر این  
 در مقام مناسب نیست و احتمال دارد که مراد معنی این باشد که این  
 ادواتی شور و دوترا آن باید نوشته شود و موقعی از غلج زبان و در وجهی که مذکور شد  
 یعنی اگر که خروف مراد باشد از اینها باید که بطریقه اسماعیلی پس و ق ن نوشته  
 شود و اگر مراد غیر خروف باید که بطریقه اسماعیلی پس قاف نون نوشته شود  
 و الاصل فی کل کلمه ان یکنت بصوره لفظی بقدر الایدها و الکوثر  
 علیها بمن ثم کتب بخوره زید و قه زید ابیجا و و بخونه است و بی حیت  
 بالیها و انتا بخلاف نخضام و الام و علام شده الا اتصال بالحرف  
 و من ثم کتب جها بالغات و کتب ثم و عثم بفر النون فان مضدت  
 الی الحاکم کتبها و رجعت اینها و غیرها ان سبت و من کتب ایا زید  
 بالالف و منه لکن هو الله و من ثم کتب تا و الی سبت فی نخور حمله و مخیه  
 کما و و بمن وقف بالتا و تا و بخلاف اخت و سبت و باب منت  
 بجهت و من ثم کتب المنون المنسوب بالفت و بخره و اذا بالالف علی اکثر  
 و آخر بالذات کان قبایس اخرین یو او و الف و اخرین ییا و و سبت  
 یصل ثخرین یو او و لون و کل نصرین ییا و لون و لکنم کتبوه علی لفظه  
 بعینه از بعد از سبت مضیها و قد کبری نصرین مجرای و من ثم کتب اب  
 باب قاض بخراب و باب الفایضی بالیا و علی الاضح فیها و من ثم کتب نخور

دریند و گزید متصلا لانه لا یوقف علیه و کتب نحو منک و منکم و غیر این متصلا  
لانه لا ابتدا و به معنی اصل و مقایس در نوشتن کلمات آنست که بر کلمه نوشته  
شود بصورت الکلمه در وقتی که در نقطه ابتدا بان شود و وقف برنا و تعلق  
کرد و خواه در نوشتن ابتدا بان شده باشد و خواه بی و خواه ختم بان شده باشد  
و خواه بی مثلا لفظ اسم چون در لفظ ابتدا بان احتیاج به ریه وصل میشود  
در کتاب نیز با بزه نوشته میشود و هر چند در ابتدا و کتابت نباشد چون  
من اسمک و ق چون در حال وقف محتاج به یاد سکات کتابت نیز با  
نوشته میشود و هر چند که ختم کتاب بان نشده باشد چون قه زیاده و  
بر این اصل ترتیب و منظر ساخته خبر را اول بلکه گفته که ازین جهت نوشته شود  
ره و قه در زه زیاده و قه با ما چه وقف بر رونق محتاج به یاد سکات است  
خبر بلکه در باب وقف دانسته شد که هر کلمه که سبب حذف بعضی از حروف  
ان یک حرف ان یک حرف باشد بمنزله خورد و با قبل خود نباشد  
در صورت در صورت حقوق یاد و سکات در حال وقف لازم است چه  
ابتدا و وقف هر دو یک حرف تعلق نمایند و گفت پس باید که ما  
بان ملحق شود تا آنکه ابتدا متعلق با حرف شود و وقف به یاد سکات و  
بر مقایس منه در کتب منه است و می منه جنت چه اصل او با و

استغفاری است که بسبب حذف الف یک حرف باقی مانده و بخلاف کلمه  
 بعضی از حروف را افتاده باشد و مان و این علت بگرفتی باشد  
 لیکن نیز نه خبر و ماقبل خود باشد چون اتصال هم بجا و اتمام و الا هم  
 و علام چه بسبب شدت اتصال این با آن حرفت چاره شد و وقت  
 بان مان تعلق گرفته پس ایند او دو وقت هر دو یک حرف تعلق نگرفته  
 و از پنجمه که با او استغفامیه باین حروف جاره نیز که یک کلمه اند هرگاه  
 آن حروف منضات باشند آنها با الف نوشته می گویند نه با چه اصل  
 الحروف است بوده و در ای و علی که منقلب می باشد با اعتبار هرگاه  
 منضات بنویسند چون الی و علیه منقلب می باشند و در حق چون  
 حرف چهارم و در طرفت االه او بای شود و بعد از آنکه با استغفامیه  
 جز در الحروف شود علت الغلاب االه خواهد بود چه الا هم و سلام و بعضی  
 نمی شوند و الف تمام اگر چه حرف چهارم است لیکن در طرفت واقع است  
 و از هفتم شدت اتصال با استغفامیه بحروف جاره درین م و عن  
 م نون ازین و عن در نوشتن ساقط است و م م عنم تنبید میهم  
 نوشته میشود چه از راه شدت اتصال مجموع حرف و حرف استغفام  
 نیز که یک کلمه اند و چنانکه در کلمه واحده هرگاه نون ساکن با هم شود و تمام



نون در بیم لازم است چون اجماعی که در اصل الف می بوده در اینجا نیز چنین میشود  
چون اگر در حال بابین حروف مقصدان داشته باشند که در حال وقت بلام  
و علام و حجاب و هم و هم و هم در آنها نماند و با تا سکت در این صورت  
لحق باللازم است در نوشته لیکن اختیار داری در اعاده با در الی  
و علی و حتی و غیره یعنی نون سن و عن نوشتن آنها بصورت الی منه  
و حتی رنه و من منه و عن منه و عدم سادۀ آنها و نوشتن الکلمات  
بصورت الالنه و علامنه و حجابنه و همنه و همنه و همنه و همنه و همنه و همنه  
و نشاء جواز اعاده لحوق با است چه ان مستقر است به استقلال الی پس  
باید که الحروف بقاعده خود نوشته شوند و نشاء جواز عدم اعاده  
عدم استقلال الحروف است نزد اتصال با پس ان سبب ان  
در کلام معنی متعلق است بر حجت الیاء و غیر ما و هم نوشتن ضمیر مکمل  
واحد یعنی انا یا الف چه اصلی آن آن است یعنی نون لیکن چون  
در حال وقت انا که گفته میشود بر یاد فی الف چنانکه در باب وقت  
معلوم شد پس در نوشتن نیز باید الف نوشته شود و ازین فصل  
است لکن در کلام مجید که لکن است و الی چه در اصل لکن انا بوده و  
سبب بمره اعتبار الی یعنی بی نقل حرکت از و با قبل و لزوم اجتماع  
نون

تو من با سکون سابق ادغام متحقق شده و چون وقت بران  
 باز دیوالمفت می شود بافت نیز نوشته شود سیم نوشتن باشد  
 در مثل رجه و قلمه بفتح کاف و سکون سیم و فتح حاربی که خط و تار باشد  
 که نام گندم است بطریق تبار بر حسب جمیع که وقت با آنها بنه می کنند  
 نه منباده و نوشتن آن تبار کشیده تبار بر حسب جمیع که وقت بر آنها  
 منباده تبار و مراد از مثل رجه و قلمه بر حسب که در آخرش تار باشد  
 بوده باشد و در باب وقت مذکور شد که اکثر این تار در حال وقت  
 بدل به منباده بعضی از ارجال خود می کنند از اینجمله تانی ثانی که بر و کلمه  
 بوده باشد چون تار راحت و منب که در منبوت در حال وقت  
 چون اتفاقا بحال خود بافت در نوشتن نیز حسن است و در جمع  
 نوشت و فعال نوشت چون قابات و قامت چون وقت تبار  
 کتابت می شود بدون ابدل او بهادر کتابت یا تار می شود و اتفاقا  
 چهارم کتابت رسم منصوب بنویس چون زید در راست زید الملت  
 چه وقت بران مالت می شود و خیال که در باب وقت معلوم شد و کتابت  
 منصوب بنویس چون عمر در راست عمر بدون الملت و مرفوع  
 و مجرد خواه عنوان بوده باشد و خواه بی الملت چه وقت بر آنها

نمودن حرمت از نمیشود باز و با دالت و کتابت اذان بابت بدل نون بود وقت  
بیران ناین روش است نزد اکثر و مازنی چون وقت برین نون بکشد نیاز  
نخفته و آن نون نوشته شود و فعل و وجه مذکر از صیغه امر که موکد نون حقیقه بوده باشد  
بدر بابت نوشته میشود بدل میشود بدل از نون چه در حال وقت و چه ناکفته  
گفته میشود با بدل نون بابت و بعضی آن را نون مینویسند از حقیقه الحاق او  
جمع مذکر مفرد مونث موکد نون حقیقه اگر چه کتابت آنها نون در خلاصه ماس  
است چنانکه فهم که قیاس در آخرین یعنی جمع مذکر از صیغه امر موکد نون  
حقیقه است که بگوید و دالت یعنی از لوازم نوشته شود قیاس در آخرین یعنی مفرد  
مفرد مونث از صیغه امر موکد نون حقیقه است که با یعنی آخری نوشته شود چه در  
حال وقت درین دو صیغه نون ناکدی افتد و حرف مخدوف بر نون پس  
در کتابت بر البستی چنین البستی چنین باشد و همچنان قیاس در مثل هیل  
نظرن یعنی مفرد مونث موکد نون حقیقه از فعل استقام است که باید و نون  
نوشته شود چه در آنها نیز در حال وقت نون ناکدی افتد و حرف که است نون  
اقاده بود و بر میگردد و وقت بطریق اسکان حرف از خود می شود بر چند که  
التقارر کنند لازم آید و بدل نظرن و بدل نظرن گفته میشود با اسکان  
نون در هر دو لیکن در کتابت آنها را با نون ناکدی نوشته اند و زده و یکی  
آنکه بن قاعده یعنی حذف نون ناکدی و اعلا ده مخدوف و در حال وقت بر کسر

۲۶  
تفاوت حضرت خصوصاً کتاب بلکه بن قاعده را میبنداند مگر کسی که چهار بی در علم است  
در شش باشد و چون بن قاعده بر نویسندگان معلوم نبود این بسبب را سواقی  
ظاهر یعنی با نون نوشتند و استقاعده در مفردند مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر  
معلوم است چه از بفتح ما از قبل را در احالات در رایت رجلا و نون ظاهر است  
که در حال وقف بدل مالت میشود پس نون نیز آید الش مالت در حال وقف  
ظاهر خواهد بود از جهت از آن نویسندگان مالت نوشته اند و دوم آنکه اگر موقوف  
قاعده نوشته شود و مشبهه نیز مگر خواهد شد و چون ناکند موقوف است لهذا بان  
مبدع نوشتیم که کتابت بابت خاص بدون یاد کتابت بابت القاضی یا یا یا یا  
در حال وقف با مخرج وقف بر میگرد و وقف بر آن با سبکان ضاد واقع  
میشود و در انقاضی وقف مبالغه میشود و بعضی در قاضی در حال وقف بنا مخرج  
را بر میگرد و قاضی مبالغه مبالغه مبالغه مبالغه مبالغه مبالغه مبالغه مبالغه  
ما را می اندازند و وقف مبالغه مبالغه مبالغه مبالغه مبالغه مبالغه مبالغه مبالغه  
طریق اولی اخص و اشهر است خبایه در باب وقف و انشاء شد مگر کتابت  
حروف چاره معنی یا و کلام و کاف متصل مجرور و عدم جواز کتابت آنها متصل  
از مجرور باعتبار آنکه وقف با آنها تعلق نمیکرد و چه وقف بر حروف جایز نیست  
ما آنکه آنها یک حرفند و کلمه یک حرفی نیست و کتابت آنها برادر است

و شکم و غیر کم منفصل بعامل یا اعتبار آنکه ابتدا را بن چهار است و اگر منفصل نوشته  
 شود لازم می آید که کلمه بر سه منفصل بوده بوده باشد و اینها را بنها عاقل باشد  
 و این نظر بعد از آنست که قاعده از برای کتابت که این شاید او گفت بر اینست  
 چون هم بنیان بود قاعده از برای کتابت که این شاید او گفت بر اینست  
 بر آنکه حروف کلمه را صورتی مخصوص بوده باشد چون چه و و و و مثال اینها  
 و مخالفت اصل در کتابت نشود و بعضی از حروف صورتی مختص آن ندارد چون  
 بنزه چه صورت و غیره است میان او و الف و بعضی از حروف کتابت بر خلاف  
 اصل واقع میشود و بسبب وصل آن با کلمه دیگر چون کلا و اینها و قاعده و مثال اینها که  
 و این در نوشتن بعضی نموده و بعضی نه نوشته میشوند بسبب زیاد  
 و نقصان چون از و با الف بعد از او و سبع و غیره و او و مثال این و نقصان  
 که حروف در شد چون اگر دو و ال با هم می بینیم اند و یک و ال نوشته و اینها مخالفت  
 اصلند چه اصل در هر کلمه آنست که منفصل از کلمه دیگر نوشته شود ولی زیاد و نقصان  
 بنده اسم گفت که بعد از بیان این قاعده دو چیز می ماند که باید بحث از اینست که می گویند  
 صورت خاص نوشته باشد و دریم حرفیکه در کتابت او مخالفت اصل واقع شود  
 بسبب وصل یا زیاد یا نقصان بدانکه قاعده در حروف سجا آنست که در اول سها  
 سها یا سها حروف بوده باشند چنانکه در اول سیم یعنی با همان خود واقع است او  
 اینست یعنی

اسم است یعنی با همان و جمیع حروف از قبیل اند و از بخانقده که الف اسم نمره است  
 چند در اول تا و نمره و رفع است نه الف با جفت را که الف اسم نمره ساکنه است  
 و این وزن اسم نیست و چون نام دیگر نباشند از برای الف همین رسم را  
 از برای او نیز وضع نمودند پس اسم الف مشترک است میان نمره و الف  
 و ج یک صورت خارجی نیز دارند چون ب ت ث ج ح ع ف و غیره  
 و ب ت ث اگر چه در محاسبات شریک اند لیکن فرق میان اینها بمقتضای  
 میشود و بر تقیاس ج ح خ د ز س ش ص ض ط ظ ع غ و غیره  
 و الف ب ج صورت مخصوص ندارند بلك صورت الف مشترک است  
 میان هر دو بای کاهی از برای نمره صورتی دیگر نیز بطریق دیگر نیز بطریق  
 عاریقه میکنند چون و او و با و با و ز و بس لیکن بر بالایی و او و با و برین و  
 صورت نیز همین یعنی بنویسند از جهت دلالت بر این معنی که مراد از این و او  
 و با نمره است نه اصلشان و علت آنکه صورت سر عین را بنویسند  
 مفارقت نمره است با عین و در مخرج پس هرگاه نمره در اول کلمه باشد  
 او را بصورت اولیه بنویسند بمقتضای که غریب معلوم میشود و مم مضاعف  
 احوال کتابت قسم اول یعنی حرفیکه صورت مخصوص ندارد و اشاره نمود  
 باین قول که فال اول بطور و نحو اول و وسط و آخر یعنی قسم اول ازین  
 دو قسم کلمه است که در آن نمره بوده باشد و کتابت چنین کلمه مختلف میشود و با تملک



شکر است و با قبل متحرک با ساکن است با متحرک پس اگر ان همزه ساکن  
 بوده باشد نوشته میشود بحر فکله محال پس حرکت با قبل اوست اگر با قبل  
 مفتوح است به که صورت اصلیه اوست باید نوشته شود بحر فکله محال  
 حرکت با قبل اوست اگر با قبلش مفتوح است به که صورت اصلیه اوست  
 باید نوشته شود بحر فکله محال و اگر با قبلش مضمر است با او و چون  
 یوم و اگر با قبلش کسور است یا چون پیش لیکن هرگاه با او و با او  
 شود باید بر الای و او و با صورت سر عین نوشته شود خیا که گشت  
 و اگر ان همزه متحرک و با قبلش ساکن بوده باشد نوشته میشود بحر فکله  
 محال پس حرکت خود است چون مثال یاف و یوم و بسم یا یصفه  
 مضارع باب افعال بحر کسوف همزه درین چند صورت باین نحو میشود  
 چنانکه در باب تحقیق همزه دانسته شد و بعضی در بعضی همزه را در کتاب  
 می اندازند اگر کسوف همزه بطریق نقل حرکت او با قبل و خوف او بوده  
 باشد چون مسئله یا بطریق ادغام چنانکه در قبایس که مصنف الف و س ملان  
 جمع فاحس است و درین دو مثال را مسئله و پس بدون همزه بنویسند  
 و بعضی همزه مفتوحه را می اندازند همزه مفتوحه را که بعد از الف بوده باشد  
 چون سال بر وزن ضارب و او را سال بر وزن قال بنویسند و بعضی  
 در جمیع صورت مذکوره این قسم یعنی همزه متحرکه متوسط با قبل ساکن همزه را



میگویند در اگر ان همزه متحرک باقیش متحرک بوده باشد ان همزه را با  
 باید نوشت که تسبیل و کثیف ان نمایند و در باب کثیف همزه را  
 و از جهت مثل موصل همزه مفتوح با قبل مضموم را اول و مثل فتح یعنی مفتوح  
 با قبل مضموم را بیا میگویند که کثیف همزه درین دو صورت باین قرار  
 است و مثل سال یعنی مفتوح با قبل و بوم یعنی مضموم با قبل مفتوح و پس  
 در بعضی و مگر با قبل مفتوح و من مفرک یعنی مضموم با قبل مضموم و در کس  
 یعنی مضموم با قبل مضموم را بفرنگه مجالس حرکت ان همزه است بنویسند چه در  
 باب کثیف او درین چند صورت بطریقین من من مشهور است یعنی بفرنگه  
 میان همزه بفرنگه مجالس حرکت او است و در مثل سبل و بفرنگه الصیفه  
 مضارع باب افعال یعنی از همزه متوسط مضموم با قبل مضموم و مضموم مثل  
 مضموم و قول است بلی که نوشته ان همزه بفرنگه مجالس حرکت او است  
 پس در سبل با و در بفرنگه و یک یوا و باید نوشت و دیگر می آید نوشته ان  
 همزه بفرنگه مجالس حرکت با قبل او است پس در سبل یوا و در بفرنگه  
 با باید نوشت و درین دو قول می است بر دو خولی که در باب کثیف همزه  
 در مثال این دو مثال درج شده چه بعضی گفته اند که کثیف همزه درین  
 دو صورت بطریقین من من مشهور است که مذکور شد و بعضی گفته اند  
 که من من غیر مشهور است و ان بفرنگه است میان همزه و بفرنگه

بحال حرکت ماقبل ادبت و لغت ثالث یعنی بمره که در آخر کلمه بوده باشد  
 اشاره نمود باین قول که والا حیران کان باقیه کعبت ساکنه حذف طو  
 حبت و جبار و جبار و الکان منحر کاکبت بحر کنه ماقبله کان فرائد و بقری  
 در دو لم بقری و لم برد و بمره هرگاه در آخر کلمه بوده باشد اگر ماقبله ساکن  
 است او را می اندازند و مینویسند پس در بحد احم و رابت جبار و رشت  
 بحب بی بمره مینویسند بصورت حبت و جبار و حبت و الف در جبار و حبت  
 و الف در جبار و حبت بمره نیست بلکه الفی است که در حال وقف عوض  
 ننویسند گفته میشود ان بمره برفیکه بحال حرکت ماقبله است خواهان  
 بمره منحرک باشد چون فرائد و بقری و در دو بضم و ال خواهان ساکن چون کم بقری  
 و لم بقری و لم برد و و آنها در صورتیست که وقف بران بمره که در آخر کلمه است  
 جایز باشد سبب عدم اتصال حرفی بآن کلمه که مشتمل است بران بمره  
 چون اشک مذکوره و اگر وقف بران بمره جایز باشد سبب اتصال  
 حرفی بآن کلمه که ابتدا در آخر حرف بتوان بود چون اتصال کاف خطاب  
 بلفظ جارا در خرا و ک پس ان مشتمل است مشتمل است بلفظ و ک  
 که مصریان اشاره نمود باین قول که و انظر الی الی و الف علی اتصال  
 غیره الوسط نحو جازک و خردک و خردک و خردک و در دو ک  
 و در یک و خردک و خردک و خردک و خردک و در دو ک و در یک و خردک

تفرد و تفریق الای فی نحو مفردة بحالات الاول الفصل بعزله نحو ما جدد  
والا یجد و کما حد بحالات ثلثا لکثرة اولی الامر الیه صورة بعضی همزه که در آخر کلمه  
بوده باشد و وقت بران جایز نباشد باعتبار اتصال حرفی دیگران  
کلمه که ابتدا بان حرف خوان نمود در صورت ان همزه همزه است  
که در وسط کلمه باشد و تفصیلی که مذکور شد در همزه متوسط در ان نیز جاریست  
مثلا هرگاه ان همزه متحرک و یا قبل سکن بوده باشد بصورت حرفی میشود  
که از جنس حرکت ان همزه باشد اگر مفتوح است بالفظ نوشته  
می شود چون بزرگ و بیغ همزه و اگر مصنوم است بود چون جرذک  
و اگر کسور است بیا چون جرک و برین قیاس رد اک یکسر و او  
سکون و ال و فتح همزه و ر و د ک بضم همزه و کسر او و ان همزه و کسر او  
و ان همزه و کسر او و اگر ان همزه مصنوم و یا قبلش کسور است در صورت  
دو وجه جایز است در نوشتن ان یکی بکی تصویر ان بصورت حرفی که  
محالست هر گاه محالست حرکت یا قبل است چون بقر یک بیانا ان  
دو نوی که در کتف و البته شد که یا سهل او بطریق بین بین مشهور  
و ما غیر مشهوری و بنا برین قاعده چون سقر و و بر بنه بستی که  
باقی بعد از او و یا نوشته چه مذکور شد که همزه منطوقه که وصف بران  
جایز نباشد باعتبار اتصال حرفی بان کلمه که ابتدا بان حرف خوان نمود  
در صورت

در بصورت این نیز باشد بجزه متوسطه بر کاه متحرک و باقیش نماند  
 بوده باشد بصورت حرفی که مجالش حرکت اوست نوشته شود  
 و حال آنکه چنین نیست بلکه اول نوشته میشود و بعد از آن  
 این دو مثال را بر سنن نمود و نمود چنانست که در حال تحقیق بجزه  
 این دو مثال باین در روش گفته میشوند و بجزه پس رعایت حال  
 تحقیق شده در ایشان و بجزه که در اول کلمه و مفصل باین حرفی غیر  
 مستعمل بوده باشد حکم بجزه منظره ندارد بلکه همان حکمی در بجزه متبداه  
 مذکور شد بعضی تصور آن بصورت الف درین بجزه نیز جاریست چون  
 چون یا بعد و لا حد و کاه بعد بجزه در خصوص لیل که در آن حکم بجزه منظره را  
 جاری ساخته اند و در این صورت باید آورده اند مانند ضمه آورد و حتمه  
 کمی کثرت استعمال لام باین لایس کو یا که بجزه در وسط است و دیگر  
 آنکه چون نون باللام لا مدغم نشود و نوشته نمیشود پس اگر آن بجزه تصور  
 شود کلاً "کونته" خوانده شد بدو لایس درین صورت را حتمه نداشتند  
 و کل بجزه بعدها جرت نداشت و در صورتها بجزه نحو خطاب فی السیف و غیره  
 و مستثنی بجزه بکبت الباء بخلاف قرآن و بقرآن التمس بخلاف نحو  
 مستثنی فی المبنى بعد المد بخلاف ردائی و نحوه فی الاکثر لمغایره  
 القوده بد منفح الاصل و بخلاف نحو حیائی فی الاکثر لمغایره

و التثنية و الثلاث و الخ و لم يبق للمعاينة و التثنية و البربعة و العشرة و الحروف  
 تدلي باشد که الحرف مذکور در صورت مثل صورت همره شود یا شد و حروف  
 مذکور او ساکن یا قبل مصنوم و یا و ساکن یا قبل کسور و الف یا قبل مفتوح است  
 و التثنية و الثلاث همره یا قبل دو و او ظاهر است و اختلافات با اینها میشود  
 چون قرار گیرد و الف یا قبل یاء و سینه و نون یا قبل جمع بدو و او یکی صورت  
 صورت همره است و دیگری علامت ثبوت یا جمع و صورت همره یا با کاه مقدر  
 است چون سینه و نون یا قبل جمع بدو یا یکی صورت همره و دیگری علامت  
 جمع و این دو با هر دو یک صورتند در نوشتن چه بر فرد و صورت سه یا  
 یک نقطه نوشته میشوند و گاه مختلف می باشند چون حیالی یا سید و یا یکی صورت  
 سه یا یک نقطه و این صورت همره است و دیگری صورت یا دو نقطه  
 از این بی سیر و با تحقیق شرایط مذکوره آن همره را در کتابت می اندازند  
 نویسنده علت لزوم اجتماع ثبوت و در کتابت خواهد بود آن همره در وسط  
 کلمه باشد چون ردت و لیم و سأل یا در طرف چون خطار در حال  
 و سینه و نون یا قبل جمع مذکور در حال رفع نصب و جر و  
 ردت که بر وزن فاعول است بیک و او نوشته میشود یا نقاط  
 همره و الا با بستی که بدو نوشته شود یکی صورت همره و دیگری دو  
 فصل است بیک یا نوشته میشود یا نقاط همره و الا با بستی که بدو  
 نوشته شود

جواب اول  
در کتاب

نوشته شود یکی صورت بنزه و دیگری یا فعل نشان که صفتی است بر وزن  
فعل است یکی بنزه نوشته میشود بین و الف و لام یکی صورت بنزه و دیگری  
فعل و خطای یکی نوشته میشود که علامت نصب است اما بنزه  
و لام و الاء بنویس که الف و دیگر بنزه صورت بنزه نوشته شود و این  
سپهر بن یک و او و سپهر بن یک نوشته میشود و بنده و او و او و او  
در نوشتن بنزه که باید بود بصورت یا نوشت نمی اندازد و هر چند که بعد از  
بای دیگر باشد با جماع مثلین را در آن نحو بنزه اند نه در و الف باعتبار  
حقت یا در کتابت و نقل و او و الف سپهر بن یعنی جمع را اند و با مینو  
لکن حذف بنزه در آن سپهر است و حذف صورت بنزه که بعد از و  
نموده باشد در صورتی که حذف موجب التباس و اسبابه آن کلمه  
بیکدیگر نشود و الا حذف جایز نخواهد بود چون قرآن بنزه بنده و قرآن  
بدستور چه اگر یک الف که صورت بنزه است میفشد و قرآن بنزه نوشته شود  
مشبه خواهد شد اول بنزه و ثانی الجمع معایب موت و سپهر بن یعنی  
بنده بد و بنوشته میشود یکی صورت بنزه و دیگری در واقع نیست پس از آن  
قاعده میرونت و شیخ رضی فرموده که این علتی جهت اثبات بنزه در بنده  
به صورت است چه حرف تداعری در نوشتن ندارد و حذف بنزه از  
حرف مدحیت بلکه از جهت اجتماع مثلین است و اجتماع مثلین نیز جاریست  
بلکه وجه صحیح از برای اثبات بنزه در بنده اینست که اصل در با اثبات است  
باعتبار حذف کتاب در یا مشوایی خلاف کتابت و او و الف که آن

غایب از صحتی است باینکه در اصل مستثنی یعنی حالت رفع آن که از  
 مستثنیان است صورت بنمونه که عبارت از زیادت نوشته میشود در رفع  
 بر صورت بنمونه باید نوشته شود بخلاف اصل مستثنی بصنوع جمع یعنی  
 مستثنی که در آن صورت بنمونه نیست باعتبار لزوم اجتماع دو واکس  
 در قریع اشکال نیز باید صورت بنمونه نباشد و جاد بر روی علت اثبات صورت  
 بنمونه را در نوشته فرق همان بنمونه و جمع گرفته و در شکل ردائی بر خیزد که با قبل  
 مکتوب جمع شده صورت او را بنویسند یا باعتبار اختلاف صورت بنمونه  
 با حرف مذکور بنمونه بصورت سه یا نوشته می شود و حرف بد صورت  
 بیالی سر و دیگر آنکه اصل باب این با فتح است یعنی با و متکلم در اصل  
 منی بر فتح گویده در جهت کفایت ساکن شده پس بعد از بنمونه در اصل حرف  
 مذکور است چه حرف مد و او و یا و ساکنین و الفی است که حرف با قبلشان  
 از جنس آنها باشد جایگزین کنند و در شکل محالی یا نوشته و نسبت نیز  
 صورت بنمونه نوشته میشود و در اکثر نوشته های از راه عبارت مذکور علت  
 نشدند باو لغت حدسید بر صورت را بر طرف میکنند پس گویند بنمونه یا حرف  
 بد جمع باشد و دیگر آنکه چون یک یا از یا نوشته در نوشتن افتاده چه او  
 دو یا است که بصورت یک یا نوشته شده پس حذف ما و دیگری یعنی  
 بصورت بنمونه ناخوش است چه موجب بنمونه نیست بلکه در شکل  
 لم تقری بصنوع واحد مخاطبت نوشت از صنوع نیز بصورت بنمونه یعنی نوشته

می شود

می شود و نمی افتد هر چند که بعد از حروف درست چه اگر به یک بار نوشته بشود  
 تقریبا نوشته خواهد شد و مشبه خواهد شد با تقریری که فعل بعد از قری است و در  
 این مذکور شد که تحت و رد و چر باقی ماند یعنی حرف که صورت مخصوص ندارد  
 و آن بعضی از مذکور شد و دوم حرف که مخالفت اصل در آن راه یافته شد سب  
 و وصل باز یاده با بقصان یا بعد از وصل قسم وصل اشاره نمود باین قول  
 و اما وصل فقد و صلوا الحروف و شبهها با الحرفه نحو انما الحکم الله و این  
 ساکنین الکن و کما اتقنی اگر مثل بخلاف ان ما عفی عنی و این ما و ع  
 بنی و کل ما عفی عنی و کذا لست من ما و عن سابقی الوعین و فارقتان  
 متصلین مطلقا بوجوب الازغام و لم یصلوا متنی لا یلزم من بغیر الیاء و وصلوا  
 ان الناصه للفعول بخلاف المنفقه نحو علمت ان لا تقوم و وصلوا ان الصلوان  
 الشرطیه یا و کما یفعلوا و اذ بانها من و حذفت النون فی الجمع لئلا یلزم  
 و وصلوا نحو صلیب و بویس فی ذنب البنا و من ثم کتبت الحرفه باء و کتبت  
 نحو ارجل علی الذین متصل بان الحرفه کما العدم و اختصار الکثره یعنی عدا  
 و نوشتن حروف و انشاه حروف یعنی کسبها که در آنها یعنی بشرط یا معنی  
 بر استفهام بوده باشد بر کاه این حروف و انشاه حروف یا باء حرفی یعنی باء  
 زائده جمیع شوند اتصال با است یا بها چون انما الی کلام و انما یکن و کما  
 اتیک اگر نیک که سبب اجتماع ان که حرفت و این و کل که متضمن معنی  
 شرطیه یا دجونی که باز زائده است اتصال لازم شده از برای اشعار بعدم  
 استقلال علو این قبل بر یا و ضمما و طالا و طما چه ماد را بها نیز زاید است

۲۶۹

سازگی



و میگوید از آنجا که هر فیه غیر مادی مصدریه است چه با مصدری تیر درشت و منع جدا  
در صورت اجتماع آن با حرف و شبهه آن مفضل نوشته می شود از برای  
التمساع اینکه آن ماضی بجا بعد و یا با بعد نبره کلمه داخذه است چه او فعل  
را تا بدیل مصدر می رود در مجموع آن با یا فعلی که برود او فعل شده یعنی مصدری  
فعلیه میشود چون آن ماضی عجب یعنی بحق که کار کردن و عجب است  
پس با مصدری جزو او بعد است نه از تیره ماضی و ازین جهت اتصال  
او با قبل جایز نیست در نوشته بخلاف اجتماع آنها با یا و است که وصل  
در صورت محمول است باعتبار استقلال ماضی سببه پس در صورت اجتماع  
آن و این و کل مثل با یا و موصوله باین روش نوشته میشود که با غدی  
حسن و این با و غدی و کل با و غدی حسن یعنی بحق که آنچه نزد من است  
خوب است و گویا است آنچه وعده دادنی مرا خوب است و همچنین است  
من با و عن تا در آن دو وجه مذکور شد یعنی اگر ماضی که بعد از من عن  
واقعیت حقیقت ماضی آنها نوشته میشود چون ما را دیده در کار ما خطا  
بنم اعراف و محال قبل لیست تا درین و اگر آن با نیست مفضل نوشته  
چون با و موصوله را احدت من ما اخذت و بعضی نیز سببه  
متصل می نویسند من و عن باعتبار شایستگی آن با حرفیکه در صورت  
تفاوت لفظ و نسبت لزوم ادغام و از جهت قدرت استعمال آن با آنها پس  
پس مطلقا در کلام مصداق یعنی است که خواه سینه نوده باشد یا خواه غیر

و حریری گفته که هرگاه ما متصل بلفظ فی شود اگر آن مارا برای مستقیم نوشتن  
 متصل نوشته می شود بی البت چون فیم بعینت و اگر موصوله است <sup>بموصول</sup>  
 و با البت چون فیم بعینت و لفظ که هرگاه متصل باشد متصل نوشته میشود  
 بعد از دلا واقع شود منفصل نوشته میشود چون کیم و کی و کی لاچه یا یاده  
 است و معنی کلام بسبب او تغیر نماید و الا را پاره نیست و بسبب آن معنی  
 تغیری باید و لفظ مبتنی که متضمن معنی شرط است هرگاه با یا جمع شود  
 هر چند که قاعده مذکوره بعضی اتصال است لیکن منفصل نوشته میشود  
 از جهت بر تقدیر اتصال یا بدین باب و مثلاً بنام نوشته شود پس تصویر  
 بال لازم خواهد آمد و این بی صورت است و پیش از فی بطریق اعتراض  
 که تغیر صورت با یا با هیچ ضروری ندارد چنانکه در الام و علام و هشام  
 واقع شده و گفته که ظاهر است که علت انفصال قلب استعمال لفظ یا است  
 یا بنی بخلاف علام و الام که آنها کثیر الاستعمال اند و آن ناصبه هرگاه لفظ  
 الجمع شود متصل بهم نوشته میشوند چون لبلا بعلم که اصلش آن لا انفعل  
 بوده بسبب اتصال آن بالا و حذف نون چنانکه قاعده است در کثرت  
 و غم یا بصورت شده و علت اتصال آن ناصبه بالاب نیست که آن  
 آن متصل است بحسب معنی یا بالقدش یا اعتبار آنکه مفید معنی مصدر است  
 و در فعل بمعنی مصدر است و بحسب لفظ نیز ثبات اتصال بلا دارد اعتبار  
 و جوبت از غام بخلاف آن محقق معنی آنی که در اصل آن بوده بشد نون  
 و بسبب حذف یک نون محقق شده که در صورت اجتماع ادبالات منفصل



و چنین بوم این دو طرف هرگاه منضاف شد در حفظ و طرفه متصل  
 نوشته میشوند نیاید پس کاین دو طرف درین وقت بنویسند  
 و اعراب لفظی باین تعلق بنسزد و در کریمه من عذاب است بومست  
 و در فعلی قول نون من عذاب جمل بوم و چنین را بنویسند برقع خوانند  
 بحر و زیاده بل نهایت اتصال طرف است یا ذمه باشد که کوبا مجموع  
 یک کلمه اند و از جهت اعراب بر طرف جاری شده با اعتبار آنکه بمنزله  
 در و د اعراب بر وسط کلمه است و این معقول است درین دور  
 بصورت یا نوشته میشود یا اعتبار آنکه حکم منزله متوسطه دارد و لایستی  
 که باقی نوشته شود چون باحد چه در اول کلمه و در رفع است و یا با ناسر  
 ندی که طرف درین دو ترکیب معرب است و در کریمه من عذاب کوا  
 یکسیر خوانده است یا اضافه عذاب الالبوم و همچنین در چنین برقص  
 مفصل باید نوشته نهایت این انفصال لازم نیست بلکه اکثر مفصل  
 نوشته میشود از جهت حمل او بر ما و الف لام تعریف مفصل معرب  
 نوشته میشوند نیاید پس سبویه که حرف توفت لام است و پس و نیزه  
 جز از این نیست بلکه از برای وصل است چه لام کلمه منقلبت  
 و تلاح اتصال یک کلمه دیگر است و بر سبب جلیل که حرف لغز  
 مجموع ال است از قبل بل و بل اگر بایستی که مفصل را در داخل خود نوشته

میشود و مانع بیل و بل چه الگ نبایم باین کلمه الیت مستقل بکن متصل  
 بخوشش نوشته میشود باعتبار الکه این بجزه هر چند که جزو است  
 و در برج ساقط میشود پس بجزه الیت که باشد و حرف تعلق بیا  
 لام تنجهاست و با الکه الف و لام و چون بسبب در تعلق مستعمل میشوند  
 تخفیف خطی میسبب است بخلاف بیل و بل که الیت در اثر  
 استعمال مانند این نیستند و بعد از فراغ از قسم وصل معرا اشاره خود  
 با حکام زیاده باین قول که در آن الزیاده فایده نهد و بعد از او الجمع  
 المنفرد فی الفعل الفاعل نحو اكلوا و الشر بواقر فانهما بین و اد العطف  
 بخلاف بدعو و تغیر و من هم نمی کتب از هر دو هم فی التاکید بالالف  
 و فی المفعول بوالف و من من بنهانی فی خوشا و بوالوا و منهم  
 من نجد فانه فی الجمع و زاد فی مائه الفاف فانهما بین منه المتحوا  
 نشانی به بخلاف الجمع و زاد وافی عمر و اد و اقر فایده و من عمر  
 و من هم نمی برید ده فی النصیب و زاد وافی ادبالت و اد و  
 فایده و بین الباب و اجری اولاد علیه و قاعده در گوشتن  
 و او صیغه جمع مذکر در فعل هر گاه الکو او در طرف بوده باشد  
 یعنی خبری متصل بان فعل نباشد چنانکه در غیر بوا و اد و او  
 است بعد از او در خواهان و او متصل بفعل نوشته شود چون مکروه و

خواه مفصل چون مردا اما در صورت الفصال و او علت از دیاد اختیار  
 این و او است از فدا و است از و او عطف چه اگر در مثل این برد اضر اعظم  
 بدون الفت نوشته شود مشبه خواهد شد بفعال مفرد مذکور و و او عطف  
 و الف رفع این التباس میکند چه و او عطف است بدون الف است  
 و در صورت الفصال و او جمع بفعال اگر چه احتمالی و او عطف بمنزله و چه و او  
 عطف متصل نباشد لیکن طر الالباب بعد از این نیز الف زیاد نموده اند  
 انجلم مخصوص بواو جمع است و در و او لام الفعل چون و او تغیر و و یعو  
 جاری نیست چه و او لام الفعل مشبه بود بواو عطف نمیشود بر چند کسر مفصل  
 نوشته شود چون تغیر چه بر پی است که این و او حقه عطف نیست باعتبار  
 فعل محتاج بلام الفعل است بخلاف و او جمع که در فعل ضرورت نیست فعل  
 مفرد نیز باشد و اگر و او جمع در طرف بوده باشد باعتبار الفصال جز  
 بفعال حسیع مگر چون مریده و ضرر بک و ضرر بکم در صورت احتیاج  
 باز فدا و الف نیست چه افشاه در خوفت خفتی است ما جبت را که  
 و او عطف در میان کلمه نباشد و از حقه که بعد از و او شرطه در مثل ضرر بکم  
 اگر هم تا کید غیر جمع بوده باشد الف بعد از و او زیاد میشود چه و او در وقت  
 در طرف است باعتبار کلمه هم کلمه البت متقبل حقه تا کید و اگر غیر مفعول  
 بوده باشد از دیاد الف جایز نیست چه و او در خوفت در طرف خواهد بود

باعتبار اتصال غیر مفعول بفعل و لو جمع برگاه متصل باسم بوده باشد چون  
 شی از لوازم الیه صیغه جمع مذکر اسم فاعل مضاف بمفعول در صورت اکثر  
 نماه نیز از جنس الف می نویسند باعتبار آنکه استعمال اسم با و او جمع ندارد  
 نسبت بفعل چنانچه پس اگر در بعضی موارد مشته شود الواو با و او عطف چنانکه  
 در را بردارند یعنی در صورتیکه واو منفصل اسم نوشته شود بر مفعله ندارد  
 و بعضی بعد از بن و او نیز الف را زیاد نمایند جهت رفع اشتباه در بعضی  
 از موارد و در بعضی طرد الباب چنانکه در واو فعلی معلوم شد و بعضی در جمع  
 صورت و او جمع الف را حذف بنمایند و بنی نویسند خواه در فعل باشد خواه  
 در اسم خواه واو متصل نوشته شود خواه منفصل باعتبار اشتباه ندارد  
 چه اشتباه بر تقدیر اتصال و در است و آن مادر است با آنکه در اکثر موارد  
 در استعمال چنین واوی قراین خارج است بر رتبه از یاد او عطف  
 نیست و در نامه الف زیاد نموده اند بعد از هم و پیش از صورت بنزه  
 که یاد است از جهت فرق میان او و نقطه چه اگر منته چه اگر منته بدون الف  
 نوشته شود مشته خواهد شد بمنته چه بر در باب صورتند و در منته مانده یعنی  
 میان بن و الف را زیاد نموده اند با آنکه آن محل را شیهه نیست باعتبار  
 تفاوت صورت مفرد و در منته بخلاف جمع مانده یعنی مانده و پیش که چون  
 صورت مفرد در آن عصبه می نیست باعتبار آنکه این جمع جمع یکسر است

و بنا در حد در نوشته شده چه نالی که در در حدش بوده در آتش فطر شده  
اجتناب باز در الف نیست و جمع شاکم نیاده از یات تا اگر مانند تینت  
در جمع نیز زیاده شود و یکم نقص معترضه نمود این قول که در الف نقص  
فانم کتبوا کل مستدین حکمته حدفا واحد نحو شد و شد و افکار  
جدی قمت مجزاه بخلاف و عدت رحیمه بخلاف لام التعلیل مطلقا  
نحو اللحم واللحم کلین و لکثوره اللبس بخلاف الذی والبی و لک  
بکوحا لا بمفصل و نحو اللذین فی التینت بن الفرق و حمل البش علیه  
و کذا لکون و اخوانه و نحو و غم دال لبس بقا و نقصوا من بسم  
الله الرحمن الرحیم لایف لکثر بخلاف بسم ربنا و نحو و کذا لک  
الایف من اسم الله و الرحمن مطلقا و نقصوا من کول الرجل و الرجل  
و لک و اذ لک و اذ لک و اذ لک لایف لک یلیقش بالبنی بخلاف بالرجل  
و نحو و نقصوا من اذ لک بالکثر فی الاستقاسه و اصطفی النبات لک  
بالکثر و جاد فی الرجل الا میران و نقصوا من این اذ اذع صفت  
بنی علمین لک مثل کذا زکریا و نحو بخلاف زکریا و نحو و کذا  
اکمشی و نقصوا لک کما مع اسم الا اشاره نحو کذا و کذا و کذا  
و کذا بخلاف کما اذ کما فی کذا و ان جاد بکافه و کذا  
کذا و کذا و کذا لک لک لک و نقصوا لک لک و کذا



وادوات و من اللفظ و اللفظ و نفی کثیر الموات و هم و اد و بعضهم  
 اللفظ من عمن و محو و هرگاه دو حرف در یک کلمه مدغم شوند خواه  
 باعتبار شبیهت چون سدد و مد که در اصل شد و دیگر لوده اند و در فنی امر  
 و خواه از یکدیگر تفارب در مخرج و صفات چون اذکر که در اصل اذکر لوده  
 بر وزن انکت و در صورت قاعده کتابت است که یک حرف نوشته  
 یکی از آن دو حرف افتاده شود چنان دو حرف در لفظ یک حرف شد  
 میشوند پس مناسب است که در نوشته نیز چنین باشد اما هرگاه دو حرف  
 مدغم هر یک در کلمه باشند در صورت حذف جایز نیست چون اشکر  
 یک که را از اشکر تصنع می شود در اثر یک در لفظ می شود  
 گفته می شوند لیکن چون در دو کلمه اند هر دو نوشته میشوند و بنا برین قاعده  
 مابین که قشت بصیغه مکمل از فعل سبه تا نوشته شود و تا که خبر و فعل است  
 یکی جان و دیگری لام و سیم تا و مکمل تا و مکمل کلمه است بر سر خود تا و دم  
 که بان مدغم شده جرد فعل است و آن کلمه دیگر است لیکن در نوشتن یک  
 تا و آن خبر و فعل است می اندازند و برین صیغه را بدو یا بنویسند یکی فعل  
 و دیگری تا و مکمل باعتبار فعل را با تا و مکمل نموده یک کلمه گرفته اند از ره را  
 کمال احتیاج فعل فاعل یا جماعت این دو حرف و چون مماثلت و تحلیل  
 است درین حذف از جهت درو عدت یا آنکه فاعل و در ال یا این مدغم

هر دو نوشته میشوند چنانچه ادغام از راه تقارب است نه از راه تماثلت و در  
اجتهاد بعضی منکح از جمله که متصل است بضمیر مفعول و یا و لام الفعل در باب ضمیر  
ادغام شده بسبب اجتماع ضلین هر دو نوشته میشوند باعتبار آنکه در دو کلمه  
است ازین ادغام چه در ضمیر کلمه التبت علی حده و ضمیر مفعول از قبیل ضمیر عامل  
میت در اتصال بفعل ازین جهت از انشال قبضه نموده کلمه واحده گرفته  
اند چه فعل کمال اجتماع فاعل دارد و مفعول بی و ازین جهت گفته اند که فاعل  
عمده در کلام است و مفعول فاعله و لام تعریف هرگاه مدغم شود یا حرفی  
دیگر خواه باعتبار تماثلت چون اللهم واللین که لام تعریف باللام لحم و لین  
مدغم شده و خواه باعتبار مقاربت چون ادغام او در را در الرجل  
در صورت حذف یک حرف جایز نیست باعتبار آنکه لام تعریف کلمه  
است و بدخول الفکر دیگر باید که در دو لایم نوشته نشود و الیم یک لام شده  
و از قبل نیز بر این نوشته شده خواهد شد بلیم و رجلی که بر اینها بمره استفهام  
سهانند داخل شده باشد و معلوم خواهد شد که معروف بلائنه بخلاف الی  
والیتی که لام تعریف مدغم شده نالام تعریف و بی و در نوشته می افتد بخلاف  
حذف او و القیاس چه در شاه انبیا به لدی و لدی که بدخول بمره استفهام مانند الی و  
باشند فرع است که اینها بدون حرف تعریف کاملاً متصل میشوند و هرگز در  
فعل نمی آید و نیز قیاس اللان و لام تعریف درین رشته می افتد باینکه ادغام

را از هر کلمه است مانند اللهم واللهم چه قدری کلمه نیست و آن کلمه دیگر چنانکه  
 اینو حیایان در باب موصولات از ثانی گفته که ندیب سبویه گفت که اصل  
 انذی و انی لذی و لئی است و وزن انذی و انی زوز و انذی و انی زوز  
 بفتح فاء و کسر عین و فراء عطفه و کسر و او بی است که اسم اشاره اند و سبویه را  
 گمان آنکه اصل انذی زوز است بمعنی صاحب و بعضی اصلش را اذ است  
 اند و قرآن کلمات کرده تا آنکه انذی کفیل موده اند و بر هر قدر بر یک وزن اسما و  
 موصوله ستمند بدون لام تعریف مجموع یک کلمه اند و آنکه انو حیایان در از ثانی و ثانی  
 موصولات ازین مالک حکایت نموده که او گفته که کمالذی و کمال و لذی  
 و لئی و لابی بدون لام تعریف میگویند و خود گفته که این مالک صیدی برین مطلب  
 ابرار نموده که قدرت اعرابی را که بنحوا و حروف ازین کفیل لام و حرف بر قدر  
 صیغ باشد قیاسی و در فانی موصولات نمیتوان لام را از انذی بلکه مخصوص انذی  
 خواهند بود و همچون این قرأت در انصورت میباید مطلقا حکم نمود بعد از  
 انفصال موصولات از لام تعریف و هرگاه مجموع کلمه و کلمه و کلمه باشد همچون  
 بر الذی و الذان الذین تکب لام نوشته میشوند بالستی که الذین در حالت  
 منصوب و مجرور بر یک لام بقیده با آنکه در لام نوشته میشود و غرضش اینست که اگر  
 تکب لام در اینجا بقیده و الذین بلام واحده نوشته شود نوشته خواهد شد جمع همان  
 با انصورت نوشته میشود پس حتماً فرق میان تنم و جمع تنم را در و لام میگویند

و در اللین یعنی بنده نوشت منصوب و مجرور اگر چه بر گاه یک لام تهنید در کتابت مشته  
بجمع نوشت بر دو لام مشهور از جهت حمل قریح بر اصل چه نوشت قریح نکر است محسن  
در لای اول و اخوات آن یعنی در لای اولی و لای اولی و اللوای و اللوای با عدم تشبیه  
بر دو لام نوشته میشوند از جهت حمل آنها بر آلاء و بر دو لام میشوند و از جهت تشبیه  
اگر یک لام است و تبار قاعده مذکور چون بالمشق که نون من و عن و ان  
شرطه در صورت ادغام با هم و لام در هم در هم و ان بر و الا فغلو نوشته  
چه این ادغام بر دو و کلمه است باز که یک حرف عین نوشته میشود در جواب گفته  
جواب گفته که این خلاف قیاس است و بلا نیز این قبل است و علت ارتکان  
خلاف قیاس درین اشک کثرت استعمال این کلمات است چنانست که است  
مناسبت آنهاست و همچنین الف لفظ اسم در اسم الله الرحمن الرحیم نوشته  
میشود و از جهت کثرت استعمال اسطیقه طبع لیکن عوض این ان با ر بسم وین میشود  
نوشته میشوند خلاف یک که از بابعت نوشته میشود و باعتبار قلب استعمال ظاهر  
کلام است که بر گاه اسم منفات الله شود حذف الف ان لازم است و اگر منفات  
بغير لفظ الله شود بلفظ رب و امثال او حذف الف جایز باشد مطلقا خواه مختار  
مذکور باشد و خواه محذوف و حریری گفته که این اطلاق از غلط مشهور است  
الف اسم جایز نیست مگر در اوایل سوره و اوایل نامها و نوشته است باعتبار حذف عاقل  
و اگر عاقل نوشته شود اظهار الف لازم است چون افرانسم یک و سج بسم و یک گفته

که در مقام دیگر از آن که بعضی از علمای ناکره نبات مهارت در علم ادب داشت و محمود  
 نبوت علم بیان در اول کتاب خود نوشته بود بسم الله استغفر الله استغفر الله  
 بسم الله گفته بود یا آنکه عامل او را ذکر کرده و غلط کرده در حذف و تصور خود را  
 محو کرده سبب این حذف و نیز گفته که اکثر علمای تجوید نکرده اند حذف الف است  
 مگر یکاد مضاف مطلق الله شود و پس اگر مضاف بغير اسم الله شود مانند رحمن و قهار  
 باز و غیر آنها از سبب این حذف الف جابر نیست و علت حذف را  
 در اول کثرت استعمال و علت عدم حذف را چونانی قلیل استعمال گفته  
 اند و برین مذهب حذف را فاعل الف را در بسم الله کتب صحیح صورت دارد  
 لیکن مذهب بصورت است و خلاصه کلام کلام عربی است در ذره القوس  
 و در نیست که گوئیم نزد مردم بتران بعضی است که عربی گفته باین روش که مخفی  
 کلام این ابن باشد که کم میکند الف را از کلمه طیه بسم الله الرحمن الرحیم  
 باعتبار آنکه لی عامل مذکور است در احوال بسور و همچنین در نوشتن غایب  
 سکرات الف ان در بسم ربک در آیه اقرأ باسم ربک که حذف الف است  
 باعتبار اینکه اقرأ که عامل او است مذکور است بلکه میتوان گفت که بمعنی طاعت  
 چه باین احتمال اصل ذکر الرحمن الرحیم در آن کلمه طیه در کلام مصنف بوده و کثرت  
 بسم الله درین مقام الشب خواهد و همچنین الف را از الله در رحمن میسوسند  
 علت کثرت استعمال خواهد این دو نام مذکور در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شوند  
 و خواه در غیر

در خبر این که حوازه حزن معروف بلام بوده باشد و خوانده چه مطلقا نیست استعمال  
درین دو اسم منتهی است و حریری در درة الغواص حذف الف حزن را در جمع  
موضع از علاط مشهوره شمرده و گفته که الف از آن لینا بدیقت مکررگاه است  
بلام بوده باشد و در خبر معروف بلام باید بافت نوشته شود چون یا حزن الی  
والاخره و ممکن است که مصححین بر این معنی بوده باشد یعنی الف از حزن معروف لام  
نوشته نمی شود مطلقا یعنی در هر کلامی که حزن استعمال شود و احتمال طاهر است لفظ  
با بطلاق لفظ مطلقا و لام جاره و لام ابتدا بر اسم معروف بلامی که داخل شوند الف  
حرف تعریف یعنی همزه که بصورت الف نوشته میشود در حرف تعریف می افتد  
و لا راجل و لا دار بکسر لام حرف جر و لا راجل و لا دار بفتح لام ابتداء بدون الف میسند  
چه اگر بافت نوشته شود نوشته بلاقی باقیه خواهد شد چه در صورت تمحید کلام  
با راجل یعنی دخول با جاره موجب حذف الف تعریف نیست چه اشتباه در اینجا جاری  
بمنت برین قیاس کلا راجل و مثال آن و هرگاه لام جاره و لام ابتدا داخل شوند  
مرکب معروف بلامی که حرف اول او لام بوده باشد چون لحم و لبن در صورت الف  
تعریف و لام آن بر دو و در کتابت می افتند و لقم و اللبن بکسر لام اول با فتح آن  
نوشته میشود اما الف تعریف یعنی که مذکور شد و آن لام تعریف چه اگر او نیز نوشته  
ست یا در کتابت لازم می آید و بموجب منت و لام تعریف می افتد بلام جاره تا ابتدا  
چه اگر آنها بقتضی قوت خواهد شد و معلوم خواهد شد که درین بلام جاره با ابتدا  
و هرگاه همزه استغناء داخل شود بر جمله که در او نشین همزه است همزه آن کلمه می افتد و یک  
همزه نوشته میشود چون انک فعل کذا بفتح همزه و بر صیغی انبات که در اصل لا انک صیغه

بوده اند نیز بجزیره یکی مفقود که عبارت از بجزیره استهفام است و دیگر گفته اند که بجزیره این  
 اصطلاحی است و همش الت که این بجزیره مخدوم بجزیره وصل است و از جهت لغوی ابتدا  
 بکن اجتناج با و بود و بعد از دخول بجزیره استهفام اجتناج بآن بجزیره منبت و در  
 نقاط می شود در وقت غلط و چون در لفظ ساقط است در کتاب نیز منبت است  
 کتابت با لفظ نمی نویسند و اگر چه که است اجتناج و و الف در نوشته و برگاه  
 بجزیره استهفام بر اسم معروف بلام داخل شود جایز است بقطا الف تعریف  
 در کتاب چون الرحل بکب الف بعثت مذکوره و جایز است باینها تکرار  
 الف چون الرحل بد و الف از جهت دلالت بر بجزیره استهفام چه اگر بکب الف  
 نوشته شود معلوم نمی شود که بجزیره استهفام بر آن داخل شده مگر بقبر این خارج  
 و اگر گوئی که فرق برای اصطلاح الرحل در بعضی صورت است چنانکه استقاط  
 الف در اینجا واجب بود البتہ که در اینجا نیز چنین باشد بگوئیم که الرحل بجزیره  
 استهفام بسیار متخل می شود پس اگر بجزیره همیشه بقدر لازم می آید القیاس شده  
 جمله سابقه بجزیره از بسیاری از موارد استعمال است بخلاف اصطلاحی که آن  
 بجزیره استهفام تا در الواقع است پس اگر اشتباهی بجزیره لازم آید تا در موارد  
 بود و این بر معنی ندارد و هرگاه لفظ این نمود صفت علمی واضح شود معنی  
 علمی دیگر بوده باشد چون زید بن عمر و فعلی کند در صورت حذف بجزیره او  
 کتابت لازم است چنانکه در لفظ می افتد همیشه موافقت نوشته با لفظ و اعتبار  
 کثرت استعمال چنین علمی حریزی در درة الفواض گفته که علت استقاط الف  
 اشعار با تباد موصوف با صفت ثقی کو با هر دو یک چند نیز از جهت نهانیت ربط  
 صفت

صفت برصوف و باین اعتبار تون نیز از موصوف می افتد چنانکه از اعلام کبر  
از اسم اول تون می افتد مانند راهبر و بعلک و در غیر صورت مذکور است  
که این واجب است و این در سه صورت است یکی هرگاه در بیان دو  
علم باشد لیکن صفت اول نباشد بلکه جزو باشد چون زید بن عمر که زید باشد  
و این عمر جزو است و دوم آنکه صفتی علمی منضات بعلمی دیگر نباشد بلکه منضات بعلمی  
باشد چون زید بن عمر باشد لیکن منضات بعلمی دیگر نباشد بلکه منضات بعلمی  
باشد چون زید بن عمر باشد لیکن منضات بعلمی دیگر نباشد بلکه منضات بعلمی  
علم و صفت اول منضات سببی باشد چون زید بن عمر و درین سه صورت  
الف اول نوشته میشود و نمی افتد چه استعمال چنین علمی در کثرت بر تبه است  
که محتاج بحقیقت بوده باشد و همچنین الف بای تینه هرگاه مستعمل شود یا را  
اسم شماره افتد یا اعتبار کثرت استعمال چون بخدا و بخدا و بخدا و بخدا  
و در نامادانی بر چند که ما اسم شماره در کثرت استعمال بر تبه بخدا و مثال این  
منبت تا آنکه محتاج بحقیقت بوده باشد و اگر کاف خطاب حاصل شود به بخدا  
و مثال این الف نیز مخدوفه بر میگردد و ما منفضل میشود از داجه اگر الف  
به خدا و این نیز منقل به را شود لازم می آید بقال که کلمه میگردد در کتابت  
و این ناخوش چون بخدا و ما دلالت بر دیگر از که استعمال ما اسم شماره  
که منقل مخدوفه خطاب بوده باشد و در است و همچنین الف از فاعل



و اولیک و ثلث و عین و لکن مشید برین و حرم ان می افتد بعین کثرت استعمال  
 نظایر کلام معروض خدمت الف است از عین مطلقا خواه تنبیه شود و  
 خواه باضافه و خبری گفته که لفظ ثلث اگر تین مذکور شود تنبیه مذکور شود و  
 الف واجب است تا آنکه مشبته بلفظ ثلث بقیم تا و سکون لام نشود و اگر مصداق  
 باصفت باشد چون حیثیت ثلث فوق و انفعالت النون الثلث در صورت  
 بحرف الف نوشته میشود چه محل اشتباه نیست و در ثلث و ثلثون تری الفی  
 باید نوشت چه علامت ثلث است و جمع مانع اشتباه اند و اگر نیاید از کتاب از نگاه  
 یک و او و او در ان می نویسند بعین که جهت اجتماع دو و او و بعضی میروند و  
 و کوبا علتش علیت است چه تعین علم چنانکه در لفظ خوب نیست در کتاب  
 نیز اگر تغییر نماید بهتر است و خبری گفته که همچین مثل مسئول و مسئول  
 بعضی هم مفعول یک و او نوشته میشود چه بحکم لفظ و او و او در جمع و او  
 و او نوشته شود تا آنکه مشبته بمفعول یعنی و او نشود و همچین مثل بر مفعول  
 و مفعول از در مسای که در جمع لا خفشان شده باشد و ماقبل و او اول  
 الف مضموم باشد باید بدو و او نوشته شود را مثل مسئول و بود مسئول  
 و بود مس و موده و موده بهتر است که بدو و او نوشته شود و بعضی میگوید  
 می نویسند و او را فعالی که در او جمع خفشان شده باشد چون جاور و جاور  
 ش و کما و اشال انها باید یک و او نوشته شوند و در علوم انستهم دلیل  
 لیسون

بستون اثبات بر دو و او حرف یکی بر دو مجوز است و اگر در آن دو را بر دو  
 بر دو و او باید نوشت چه در میان دو و دو جمع است و استوی و انوی و کوی  
 پس بر دو و او باید نوشت تا آنکه در آنانی دلالت کند بر الف مخفی  
 چنانکه در صیغه مجهول ازواری و وری بر دو و او نوشته میشود تا آنکه در آن  
 شود که یک و او اصل است و دیگری منفی است از الف فاعل و بعضی  
 از این الف عثمان و معوی را می نویسند و از جهت کثرت استعمال و اکثر  
 می نویسند و شخذه می کشند که قافیه و قافیه بر الفی را که در وسط کلمه  
 و مقبل یا قبل بوده باشد نمی بنویسند چون الکفرین و النصرین و غیر  
 الف کافر و ناصر و این را قاعده کلیه دانسته اند و بعضی احوال معارضه نمود  
 باین قول و اما البطل فایم کتبوا کل الف را یعنی فضا عدای اسم  
 او فعل یا و الا فاما قبلها یا و الا فی نحو کمی و ربی عجلین و اما اللذان  
 کانت عن یار کتب یا و الا فاما لا الف و هم الف و هم کتب الیاب  
 کلاه بالالف علی کتبه بالیا فان کمان متونا فالمتارانه کذا الف  
 و هو قیاس المبرور و قیاس المازنی مالف و قیاس سبویه المصوب الف  
 و ما سواة بالیا و متولف الاولین الیاد بالیقته نحو ضیان و عصوران جمع  
 نحو القیات و الفتوات و المرة نحو منه و غرده و ما بنوع نحو همزة و غرده  
 و بر المفعول الی لغات کتوبت و عزوت و ما المضاع نحو بری و تغیر

الفی و کتوبت بر احوال کتبه  
 الفی و کتوبت بر احوال کتبه

و در کلمات الفا و واو و خودی و بکون العین و لا انحو سوی الا باشد نحو الف  
و لا صلو و فان حصل فلان البتة فالبا و نحو شی و لا فالف و لا فالف  
بالباء بقولم لایک و کلا کتب علی الوحیین کاتماهما و اما الحروف مشکی  
کتبت منها بالباء غیر بی و ابی و علی و حتی و الله اعلم بالصواب هر کلمه  
که در آخر الف مقصوره باشد اگر ان الف که حرف چهارم کلمه باشد  
از چهار لود باشد باید یا نوشته شود خواه ان اسم باشد و خواه فعل  
چون نعری و نعری از جهت تشبیه بر االه چنین الفی باید االه باشد و باعتبار  
انکه چنین الفی در حال تشبیه و غیر ان منقلب میا میشود چون نعیران و بران  
بعضه مجهول و مطلقان و غریب و غریب و اصطف و تعاده کلی  
مکرر صورتیکه ماقبل ان الف یا لوده باشد در صورت باید در صورت باید  
الف نوشته شود و از جهت کرمیت اجتماع و در مکرر علم چون کجی و لانی  
در اشکال انها که خید ماقبل الف یا لوده باشد بار ان الف بصورت  
یا نوشته میشود از برای قرن معانی علم بالف و در غیر الم یا نوشته شود  
میگویم که صورت یا کران تر از الف است و چون علم صبی کمتر است از غیر  
علم او و کی به نقل و غیر علم کفست سزاوارتر است اما الفی که حرف است  
کلمه شد ان با منقلب اندیاز است یا از و وجه الف اصلی در کلمه باشد  
خبا که در کفست و علل و نوشته شد پس اگر منقلب از یا در کفست بصورت  
بالا

مانوشته میشود در زیر این نشانه را اصل او و اگر سقلب از او است بصورت  
الف نوشته میشود چنانکه بجه معضای اصل است و بنابرین عضاد و قفا  
مانف نوشته میشوند چه الفشان سقلب است از او و بدلیل عضوت  
و قفوت و عضوان و قفوان و جمی و جمی باید بیا نوشته شوند بجه الف  
شان سقلب است از یابدیل حمیت و صحت و حبان و صبات و  
در قبی و جمی لایحه حال فعل ماضی بالارم است چه این دو الف سقلبند  
از یابدیل صفت و حمیت در رعدا و جمی الف لازم است چنانکه  
سقلب است از او و بدلیل عدوت در حوت و در صلوة و زکوة بار که  
قاعده بعضی است که الف نوشته شوند و او نوشته میشوند از او  
دلالت بر بعضی که درین دو ترکیب معهود است و حریری گفت که از  
جمله اعلاط مشهوره است نوشتن حو و صلوة و زکوة و او در جمیع  
مواضع در این محوم بصورت است بجه نر در ضافه و در قفنه اثاب الف  
بحال خود در حیب است چه ملاکت در کماک و صایک و صلاتان  
در کماان و جئاتان و بعضی بر الفی را بصورت خود میسوزند چنانکه اصل  
اقضا بکنند خواه حرف ثالث بوده باشد و خواه رابع یا زاید و خواه  
سقلب از یا باشد و خواه از حریفی دیگر بنابر آنکه سقلب از یا در ح  
رابع بنام نوشته شود در آن اسم که در آخرش این الف است مانوشته است

نمونه درین صورت است که باز بنویشته شود خواه این اسم فروغ باشد  
و خواه محمدر در خواه منصوب و این قیاسی است که بر در آن رفته و ما را گفته  
در صورت بصورت الف باید نوشته شود مطلقا و این را قاعده گفته اند  
و سیمیه قاعده دیگر در زبده و قابل مفصلی شده گفته که در این اسم متون  
منصوب الف صورت خود نمیشود و اگر نه بصورت یا خواه فروغ  
باشد و خواه محمدر مثلا الف عصبی یا بر نهیب میرد در هر عصبی و در غیر  
بعضا الف و راء عصبی گویا نوشته نمیشود و در انقلاب الف از اول  
یا با چند جزو دانسته میشود در زبده الف که در گفته بایست معلوم میشود  
که آن تلفظی که در هر دو است منصب است از با و اگر آن نبود است این  
منصب از اول است چه در زبده آن حرف ماضی خود بر میگردد چون  
فتیان و محضون که اول با و مالی نوید است پس معلوم میشود که الف  
در عصبی منصب آراء است و در عصبی منصب از اول و اجمع چون فتیان  
و فتورات چه در این معلوم میشود که الف حتی و نقاه اول از با و مالی از اول  
منصب است چه در جمع بر الف ماضی خود بر میگردد و در بعضا از صد و بر  
از صد و بی که برای نوع است معلوم میشود و اصل این است چون سینه  
نفس را در سینه است که اول از برای بره و مالی از برای نوع است و غیر  
و غرضه جمع عنی و سران که در هر دو مصدره و نوع تیر الف ماضی خود

و اگر در هر دو حال الف و راء  
عصبی نوشته شود یا در هر دو

بیرمگرد پس از آنها معلوم میشود که الف بی سبب از یاد رفت غیر  
منقلب از یاد است و از ضمیمه معلوم و انحصار نیز معلوم میشود و  
عزیمت و بیعی و غیره و از آنها معلوم میشود اصل حرف یعنی و غیری الف  
در آنها نیز باصل خود راجع میشود و هرگاه ماو للفعل و او فوزه باشد معلوم شود  
که الف لام الفعل منقلب است از راجه مثال و نوی بافص و روی ساده  
نیز از فطر او و چون دعی بر زین بی که در اصل دعی بوده یکسره عن و  
عن باصل نیز گویا در ثبت حرفه است بریکه الف لام الفعل منقلب است  
از راجه چون شوی حد عن الفعل و لام الفعل هر دو در ساده مکرر شده اند و فوی  
و صوی که الف این دو مثال اصل و ادوات در الف محمول باشد و مثل  
ما اعتبار که یک از علامات مذکوره در ان ثابت نشود یعنی اگر در الف  
اما با صحت است محقق است سالت شده میشود چون متنی چه الف سم  
کلیه اگر منقلب از او باشد اما در ان جاریست و اگر نه با الف چون  
سالیان معنی که معنی است و در مدی و الف و ادوات نوشته میشود  
ما اعتبار که در بعضی احوال با منقلب میشود خطاب که در لایک و کلا بدو نحو  
نوشته میشود یکی الف با اعتبار که الف ان منقلب است از او بدین که  
بمنقلب با منقلب و در حلقه و این منقلب است اما یک اصل و او فوزه و او  
منقلب باشد و در صورت خطاب که در لفظ حت و لام الفعل که در ان



در نوشتن منقلب بتا شده و در ویم کلی ساجنه از چنان دارد که اصلش بالوده  
تا عشار اکه اناکه درین الف میگذرد الف برگاه حرت ثالث منقلب  
از و اناشد اناکه درین حارست بر اناکه برست با اناکه به اناکه به اناکه به  
و در بری گفته که کلام برگاه ترصاف اناکه برست با اناکه به اناکه به  
اصتب و در چون رایت بر حلق کلکها و برزت با اناکه به اناکه به  
نوشته میشود و کلام که مصاف اناکه برست با اناکه به اناکه به  
کلامها دست فرق میان کلامها است که کلامها است و کلامها است  
و این جنبه فرق کرده میان اناکه به اناکه به اناکه به  
که مذکور اند و الفی که در آخر حروف است بصورت خود نوشته میشود و بصورت  
با جایز است چه اصل ان الفات معلوم است و اناکه به اناکه به اناکه به  
منت مکرر خصوص چهار حرف که بصورت با نوشته میشود و الف آخر  
شان ملی بدلیل اناکه به اناکه به اناکه به  
الفان شغف بر می شود چون ادبک و عذاک و حی و جهنت  
خجل و ویرانی و با و ادشک است در بعضی انتهای عاصیب  
تبارج می هم رینگ الف سیم هم آخر وقت سب روبرو عاصیب  
بکب فراموش مولوی عاصیب هم دان مولوی مقبول حسن عاصیب  
کلام رابط الف الحروف محله عاصیب در یاد و ده اناکه به

